

سفر حج

هر دم خروش و ابتداء خرجین بر زمین سینه نشیناوند هر هی چون پاره یاره شدند اگر حکین نکرند
دست کسی اندم که او فساد دست ازین براد نام او و حکین اگر شد خدیجه مانند و بشام عزرا سو
شد بشتر خواهد حکین در کربلا نبو حکین تا نظر کند دوزیر تیر و تیغ و شایب حکین در خطا بود جعفر
طهارت بجز خنجر گذاشت هر چه بر حجر حکین حاضر بود همه که از منجنیق ظلم با بدستند حادثه برستار حکین
از کوفه تا بشام کسی ازین نداد بر اهل بیت بکس و به نام او حکین از کربلا با احد شعبه بن زینا تقدیر قضیه
کند او و حکین الغرض مقارن احوال جدید خداوند که صفت عتباتی است که خواهر حمزه بود می با حضرت زینب بود
که بر و مواد در ترا بر کردان زینب کریمان نزد مادد آمد و عرض کرد که ای مادر رسول خدا میفرماید که آمدن و بقتلگاه
مصلحت نیست بر کرد صفت گفت ای فرزند شهنشاه ام که برادرم حمزه داشتند کرده اند و بقیه مندا هم که این محنت
و بلا آخر از ایجهت محبت رضا خدا پیش آمد میخوام او را با این حالت بیدیدم که چیزی بر زبان نام زینب سخن مادد در زینب
اشرف کائنات رسانند انحضرت دستور داد چون صفت بر سر نفس جز و سبک با اختیار خود را بر سر نفس بر آید انداخت
و چنان فریاد بر کشید که تمام احتیاج کریمان شدند با وجود اینکه صفت قبک بر سر نفس جز و رسید خنجر را بر سر
دو برادر زاده انحضرت حضور داشتند و بدنا زینب حمزه را پوشانید بودند چنان حالتی بر صفت عارض شد آه
مندا هم چه حال داشتند خواهر نام امام حکین بیدیدم کلثوم دوزمه مانند بقتلگاه سید الشهدا رسیدند
امام مظلوم را با سایر برادران دیگر خود مانند عباس و عون و جعفر و عبد الله و برادران دکان نامی خوش شایسته علی اکبر
و قاسم و عبد الله بپوشید دست و برهنه در خاک و خون اغشته در برابر آفتاب افشاندند ایها اولیا ان صفت سه نبود و
باختیار از داد شد با وجود آنکه سید انبیا را خیره بود که بر سر نفس کشید برادر خود اید اما خواهر نام امام حسین صفت
و جبر بقتلگاه شهید او بر سر نفسهای پاره یاره برادران و فرزندان ایشان آوردند صفت خواهر حمزه توانست که بغیر
داری برادر خود قیام نماید خواهر نام امام حسین ننگ داشتند که بغیر از برادر و کشتگان خود قیام نمایند و
و امصبتا در آن محرابی نغمه گسار بیدت لبشته حکین بر برادر از خون کلو محاسنش عباس رسید
نوجوانش منید بد بخال خون طپانش بکجا تن ازین اکر جدی پاره شد ز تیر و خنجر بکجا قاسم فکار و خنجر
بر دست خون خضابسته بکجا اندوه دستگیری بکجا در دل غم اسپر بکجا چون شمع چلبانی از خون آبر
پرخفاتی دامن نین السدل او کشید چه بلا موکل او آه از آن ساعت که ان غریبان را از قتلگاه بظلم و تعدی
بیرون میبردند اما بران بپسگان چه میکنند خصوص در لیل شکر محنت و تعبتم کش در آن هلاک جان بیدک اهل ظلم
در آنوقت بالای ناقه عربان در خون زاینش کشتگان کرده کویا منکفت بیدت رفت نکوبت با او وافغان بر
من دستپان تو خفتد در خون در طرف هامون من روی تو شام غریبان خدا فریاد بیتی و بند ابوانی بر
از در هجران زینب من و تو دارم جیبی تو با شهیدان من با اسیران شهون کن تو غریبان کلزار شو افکن من
افغان طفلان اهرک ناگاه کن چاره من در دم گذشته باشد در کمان این حضرت رسول صفت را تسبیح در دست
حمزه و فرمود بشارت باد ترا که در اسمانها حمزه را آسدا الله و اسد الرسول نامیدند نگاه در زبان مویزبان جاد و بید
که اگر زینان بنی هاشم مراملا مت نمیکردند نفس غم مظلوم خود حمزه را در فن نمیکردم و او را در کوز منی انداختیم
حمزه پر دلخت و بر جسد حمزه نماز گذار و هر شهید که می آوردند در پیش جنازه میگذاشتند حینت با بره کینه که نماز
منکرد نفس حمزه شریف بود تا آنکه از زلفها در تنه بر خیزد نماز کرده آه بکجا بوسید انبیا در کربلا که بر نفس خال

جلاله فرزند حسین نماز گذارد بیکت در کربلا حسین چو جان را بنا زد کرد ایا کدام دوست بفرستد تا زکریا
 الایم خوارزمی و دوست که خمر خندید اول بود از اهل بیت و امام حسین شهید آخر بیکت آنکه در راه خدا شد
 کشته تیغ در سینه بود از اهل بیت اول حمزه و آخر حسین بلی بن مصیبهای می منتهای که در راه دنیا برستند انبیا و اول
 وارد مسجد بسبب بود که آنحضرت در این عمارت سر آمد بجهت نجفانی بنیاد و غنی و اول در کذا و روزگار بکام
 فخر و دنیا بجهت خلوتی نماید بلکه اغوش جان جز بجا ل مجنون زلی نکشاند اما چون حضرت رسول بدین
 مراجعت نمود از اکثرهای مدد او از شیب و نوچه بلند بود که بر کشتگان شو میگردیدند مگر از خان حمزه که در
 غرب بود حقه رسول چشمها با کس بر آب شد و قوم او اما حقه فلا برای که هماغه خورد این شهر غریبیت و غریب
 در غربت کفی نیست که دوست شتبا شد با علق با ایشان بهرسانند که از فوت ایشان متاثر کرد و چون انصاف از
 سخن انستد بر راستماع نمودند بجانهای خود رفت عبا ل خویش را میفرودند که اول بخانه حمزه رفتند در نزد فاطمه
 دخترش مجتمع شد اول بر حمزه گریه کردند بعد بر کشتگان زنان از انصاف کشته شدند بخانه حمزه رفتند و تا به شب
 بزدگار گریه کردند و با عی آنها و کسرت چهره نامور گریه کردند از بهر حمزه چون مملکت خود گریه کردند مردوزن
 مدینه بران کشته غریب از کشتگان خویش فرود گریه کردند چون حیدر خط مطلع شد از گریه ایشان
 انصاف و خود خوست و با او از شما اولاد شما ای نانا انصاف شبعه چون حمزه غریب بود کمر بر او باعث شد
 سفر کرد و دنیا بود زیرا که حال غریبان عجیب و غریب است حضرت زینب از غریب
 و از شرب غم تا به کلام غریب گویند مگر صعب در گریه نیست شیبست که صعب بود از شام غریب آورده اند
 که یکی از انبیا بنی اسرائیل از عزرا شیل پرسید که اینها ذاب که بر کمر دهنها میگذارند هر کس بر کمری دم کرده غریب
 گفت هم از دل من در و راست مگر بر غریب روزمانه که جان میدهد و با طرف خود میگردد و قاری و خویش و من
 خود را نمی بیند و محال است که بوسیله غریب حمزه بود که اینهمه خضر است و در مصیبت او منال شد و اهلان هیچ
 میداد غریب آخر کینه است خداوند که غریب از حمزه حکایت کرد که بدن پیش بود این دشمن خود خورد و بر او رش صد
 کشته بودند آه که آنحضرت غریب بود بمشکل الوتر الوتر غریب بل که غریبش کرد و تنهاش گذاشتند با آنکه
 دزان روز بکن بیش بود کاهی با سپانی حرم منتهای و کاهی بجهت جمع و کشتگان مشغول بود زمانی استی عمر طاهر
 مشرفه و آه که با این همه بلا با وجود این نوع ابتلا با از انبیا نه هار اجمال خود نمیکند استند و سپینه میا کس زاهد
 بکفر او نه صد پناه جرات بر شتبا میساختند بیکت آن تن که در پی و شرب سوکباد و زخمش هر دو مضمحل
 اشکش هر دو بود از بسکه خون زهرن موم و ج مینوش هر تاره و او شرب چشمه ساقو تنها همین بندش
 از تنگی کتاب از بهر آبروش جگر شوق انداز بود دزدش همان بود که مظلوم مانده بود از تنگی بر دیگران دل
 فکار بود **خبر بسیار از حمزه و ابوالحسن و ان و بن کذبت** **لحق اولاد ابی بابه**
اگر چه در غزوات مجلس ششم پیش از آن میان سواران سفیر کفار **ستد انبیا مناسبت**
 جمع این مامکده نیست عرض از تحریر این جمیع قصص و تواریخ چند است که در دنیا از ظلم اعدا رسول خدا و سید
 که کوشش دشمنان و شیطان و تا اجتناب و موالبان بدانند که این عمارت بر مقام آنما پیش است نه مکان ساپوش
 و چون اعظم منوفا اسلام غروره و احزاب خند است و خواسته این حقیقه از کلمات فتح ایات بشارت منات نیز خالی
 ناست انبیا علی قدا ارباب تهن و تبرک بر سبب اجمال بدکاران و غرور برداخت چون بعد از فتح بد کبری اعظم

فوج اسلام احزاب غزوه خند است که در این غزوه همانون اسلام بقوت باز آمدند نهیست و تفاع یافت
اول بدکارین غزوه که بنامه زمین بدان کرم عنان ساخت و تفصیل این اجمال و تبیین این مقال است که چون
جماعت قریش بعد از مراجعت احد آن شکست فاحش که یافتند و باره بزم پیوستند تا یکدیگر عهد بستند از احزاب
و جوانان اعراب به پیش خیلان قبایل و عشایر را خواستند با وجود عهد پیمان عهد و شرط باطله خود را با پیمان
مؤکد و بقیه آنها مفاظه که در رسوایا هلیت پیمان ایشان مصلحت بود عهد نمودند مضمون عهد ایشان آنکه در
مدینه و محاربه پیشگیرانه نهند و در منازل و اوطان خود نمانند تا ظلمت کده عالم امکان را از نور انور بخش
ساخت کون و مکان به بردازند از متهوران نامدا عرب و مبنایان دله را تقوم بپند هبت نماید که بیاری است
مرکب بجهان بندند حاصل حقیقت عجب است داد و فوجی غریبه و کینه تریب نهادند زمین و زمان را لرزاند کردید حاصل
از نزله الشاعه شی عظیم ظاهر کردند بدست زبطی از زمین لشکر بشمار همه بد نهادن خونگزار خورشید
همه از یک کیش و دین همه دشمن سپید المرسلین همه با خدا و نبی کین گرای همه کلات خوانان غریب ستای چون در
بشر سپیدان سپا شد از کردشان بهره خورشید ما به بشر بچنان کشت شور و شور در اندازد و ملک تیر بفرود
در احوال از زرقاد و جلال جبرئیل نازل شد از قصد ان عفاربت اهر من فخرت که بجانب پیمان ملک رساند
رواورد بودند انحضرت را مطلع ساخت و انحضرت را بفرمود و بروایت دیگر سلمان فارسی عرض کرد یا رسول
الله در بلاد عجم دستور چنان است که چون لشکر انبوت قصد جعی کنند که ایشان را قوت مقاومت نباشد بر کفر خود
خند عجمی زنند که لشکر مخالفان اطراف هجوم نهند او را و در انحضرت و سایر مسلمانان را سخن ستانما مقبول افتاد در
وقت جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا نبی الله رای سلمان جوانی است پس انحضرت به پناه او را در حرب پرداخت و عبد بن کعب
در عهد خلفه کرم و خوبان سه هزار کس از مدینه بیرون آمدند و از من کوه سلع را که قرینیه بهر بود لشکرگاه ساختند
و جوانان مدینه به عمارت و سونم و بود همان جانبی که انحضرت را احتیاج زول فرموده بودند احتیاج بخند داشت فرستاد
واجب از غان نبوی شرف صد یافت که مسلمانان انحضرت را پروردانند از اخطی بر موضع خند کشند با احتیاج
فتمت فرمود و بروایت هر که کس را چهل کز و بروایتی ده کز رسیده اهل اسلام بجهد و جهند تمام بکندن خند قباء بود
حضرت رسول برای بیطخو اطرمسلمین تقویت قلوب اهل این در کنگ خند و کشند خال ببنف نفس با ایشان تمام
مفرود بودند کوبند ستان و آورده مرد کار منکر و در آن ایام بر اهل اسلام بسیار شک به گذشت بعلمت صحیح و فقر
پریشانی شد سر ما حضرت رسول و اهل الزمنین در اکثر روزها روزه بودند نگاه بود که در روز و روز و قوت
لا نبوت و چنان دو روز کوار نبشد بدست بهر حفظ از فرزندان و خندان کنند یکی در شرب و یکی در کرب و
که شود مانع طغیان پاکفار تمام ایندانات و مواعدا اهل شرب هم کشند اندا محفوظ کست در کرب بلا شو
قیامت برپا از زمان کوچ باز است چه مرفود و نمودند شوخه شاه شهنا همه از خوف عدو و از زهر اعضا
چونید کورکان بهر سادمان همی مانند بجا نه علی اکبر و قائم عیبه و عون دست عیبه علمدازتن مانند جدا
نه حسین مانده که دفع ستم ختم کند این چه ظلم است و جفا ای فلک بی پروا ای وایان خند مناسب است ایست و
تا ام و نشندند که خند که برای حفظ اهل بیت یا بجهت صبا قومی لشکری حضرت انبند پرازن باشد مگر خند که
در روز عا شوزاد از طرف خپام انانیت سپید نام کند بودند که انش ظلم و عدوان از ان خند چنان بر فلک از ذوق و
منکشند که پروبال ملکوتیان ملأ انلا زاد و هم بکشو و اهل کوفه و شام با اینکه در اطراف عنقه طاهر سیده

عبدالرحمن

هار بیخ که گفت احد بر مپا بر بند حسین در کربلا بشود از خود دست بر زمینند اهل البان حضرت رسول
 علی را بچند بگم منفرستاد و امید بود باینکه حضرت اسد الله الغالب بظفر و منقو خواهند بر کشند و جوایز
 با هم به مشوش و مضطرب سبحان الله چه حوال داشت جناب سید الشهداء زمانیکه نوجوان رشیدش علی را بچند
 می فرزد کافر سنا کین دل پر حرم منفرستاد و علم قطع هم رساننده بود که آن شب سینه سوختا را خواهند کت و دیگر
 بسوی پدر عو خواهند کرد بیست شهزادگان را بچند نوجوان رشید و بیختر امیر می کشند چنان باله از دلشند
 بلند که لشکر در اکان ایمان فکند نظر کرد انگاه سو سپهر که ای بر فرزند ماه و مهر بود جان شهر نیم
 این نوجوان چون دید که رفتن جان جانان اگر در شهادت کمر بسته چست خوشم زانکه قهر بانی زاده شد
 پس انشاء نشه حکر مانند حضرت پیغمبر که در غزوه احزاب سلحه حرب بر قامت جناب صفت پوشید جامه ملک و اسخ
 کا زار بر نوجوان خود راست زنان حرم در اطراف و جوانب نشا فراده محرم جمع شد مگر پیشند بیست
 یکی ستاده بخت بر او نظر میکرد یکی فدا ده خالک سبب نمیکرد یکی بدو رو تیغ تیری بستن یکی که فدا عنا
 عقاب بردستش کشید سر هر یکی چشمه ساری را نموشانده یکی کبش و سایش را یکی جلقه مویش کلاه پیشانی
 سلاح رزم بر اندام نازنین داشت فشانند بر سر جان دامن زجا برخواست پس نشا ده سپاه بخت بر قد و بالای
 علی اکبر نگاه نمیکرد و منبکفت بیست شوچومرغ اگر بنیان بر رخ قاتل مران سا با و اما فرزند اینچون مشکل الحی
 اینچنان عهد که کردم اینچنان کردم چنین رعنا جوانه ز فدا ای امثال کردیم القصه چون حضرت امیر مؤمنان صلح
 و مکمل از نزد سو خدا بیرون آمد و بعضیها حضرت رسالت پناه این به دانند و فرمود که زبانی نذرتی و فرادانت
 خیر لوارین و چون حضرت امیر تیر تیر یک عمر رسید سید دنیا فرمود بر آلا پیمان کلمه الی اللیل کله یعنی باری شد کل
 ایمان با کل کف دین قهرمان حضرت جبریت چون مقابله عمرایش این رجز خوانند که لا تعجل فدا ناک مجیب صوتک
 عاجز دوشینه و بصره و الصید یعنی کل فایز ای نوجوان ای فیه علیک نایح الجنان من حضرتی غلا یعنی ذکرها عند
 التهریز یعنی ابر و بختی مکن که آمدی سو تو اجابت کننده او از تو که عاجز نیست از مقاومت تو و صانقت در دست
 و پناست در راه حق و نجات مهنده هر قابل نجات و امید از دم که برود بریا کم برای تو نوحه که بجزازها کتند از حضرت
 سکا فده که او از ان ضربت بیاید بعد از جنگها چون نکا فرود و در کد اخوان مثل یک سینه ای حضرت زار پدید و زار
 و رجز اینچنان شنید بظا هر حوزد سنا انحضرت تعجب کرد و چون سان و شوکت و عظمت ان بزرگوار را
 با طنا با فدل در برش طپند و با خواند پیشند زاده چاره منختر را و در بند که باب وستی در و انحضرت کشاید از دست
 دوستی بر و انحضرت کشاید و از مزایب وستی خود با جناب ابو طالب حکایت نماید شاید انحضرت را از جنگ باز کرد
 نادر یک بیکار زار پر زار و با چون انحضرت مراجعت فرماید عمر راه فرار پیش کرد پس با انکه انحضرت را کجا یعنی مهشاخت
 عرض کرد که اینچون نام تو چیست و نسبت تو منتهی بکینست حضرت امیر در جواب فرمود منم غالب کما غالب علی تن ابیطالب
 پس عمر و داماد رسول عمر گفت یک تو مرا از دوستان قدیم بودی با من پیوسته بار و ندیم منچو فرمود تو را به تیر خود بریام
 و در میان ما و زمین بدارم که نه زنده باشی و نه مرده حضرت امیر فرمود که پس عمر من مرا خبر داده که تو اگر مرا بکشی من
 داخل جهنم شوم و تو در جهنم باشی و اگر من ترا بکشم باز بهما دستمون در بهشت باشم و تو در جهنم عمر گفت امروزه
 ترا باشد و بروایت دیگر عمر گفت که در بنی عام توار ز لایق نبوی بسلا مت باز کرد که بواسطه محبت من با پد تو نوجوان
 خون تو بدست من ریخته شو حضرت فرمود که اگر تو خون ریختن مراد و ست نمیدارم دوست میدارم که خون تو را بزیر

در زنده بود بنی امیه پیشان

و علی ای حال چون عمر را از شهر پیشه شجاعت ز کارزار پاس حاصل با نخواست و باره گفت بیکت پیان چو
 مبداشت مکرم طالب عهد و پیمان شد ندانی که این رزم سپهر بو ملین رزم و دم و لهران بود تو چون
 کودکان پوی پوی آمد پیاورد بچوکان و کوی آمد بنوا چنین اشکونامدا سرفار صندان من بکسو چنین
 داد نایخ نکهبان دین که ای کبر و خویش چیدن مبین اگر مرد رزمی بنه پای پیش که مرغان سوارند پای خوش
 و ناز و سخن کوی از تیغ نیز که تو سن ضرور راست بگره ز میگذاران کوناب عنان چو حاجت که بگوان کشد بر
 زان زنجبک اگر نیست روی فراز با سبانا نازی توان نیست کار دلبران انا اسبشان نیست کار کاست
 در کار بفرار ز اشعار و وسی نامدار مران و نیست اخرا مد بکار پیاده از آنم که ننگ آمد که چون تو
 سوار بجنک آمد حضرت امیر فرمود که ای عمر چنان منوع شد که تو وقتی با سنا کعبه دست ده و گفته که هر که در
 مصاصت چیز بر من عرض کند از من درخواست نماید البته یکی را نه از قبول خواهم کرد عمر گفت بل جنس است حضرت
 امیر فرمود که اکنون من سر کار بتو اظهار کنم یکی از آنها را قبول کن عمر گفت بگو حضرت امیر فرمود که اول آنست که اسب
 او را گفت با علی بن سخی را از من بخواه که نخواهد شد حضرت فرمود که دووم آنست که دست از جنک برگردان پس که حضرت سوار
 راست کوشید و سوخت داشت موجب تر شاست و اگر دروغ گوانت که کان عرب کفایت او خواهند کرد گفت اینکا
 نه صورت تمام نخواهد گرفت زیرا که زنان قریش در غایتها خود مراد است خواهند کرد که من از جنک ترسیدم و حضرت
 امیر آمد بد که حجت بران خون گرفته و مضایح مشفقانه اثر نمیکند فرمودستم حاجت من آنست که بیاد تو و بکار ز
 پرورداری عمر و بخندید و گفت گمان نداشتم که احد از میازان و شجاعان عرب جرات کنند که جنک مرا طلبت اسد پیر
 انمرد و دپاشد اسب خود را پی کرد و با انحضرت و او بخت بواسطه رعیتی که از انحضرت در باطن داشت پست دست نموده
 تیغ از کمر کشیده حواله انجناب بود بیکت هوانچان چاک از دم تیغ شد جهان تیره از که چون منع شد تو گفتی
 که ابر پشت ان تیره کرد که بار از او تیغ روزی بینه پیر امام امام پلنگ آمد از کوه و ستان کلام زخمت سینه
 ماندانما سرانگت فاه نوش زده ان و مکار و از هول که کرده مهر زخل کشان زان بهفتم سینه منباش
 ان تیر چنک چنین بواز چاشت تا ظهر جنک چنان دو ماه در ازاب غروب زهر زد نمودند هفتاد و هشتاد
 در انوقت انلغین و غایت خستنا و بیجا حضرت حواله سینه زد نموده که سپه اشکافه بجات رسید و تمامه حضرت اشکاف
 چهار انگشت ز پیش سر مبارک ان تا جدا اهل انجا گرفت و بعلت کرد و غایتا میدا کسی پیدا نمود و منافقین بچندید
 و متوجه بگردند و میگفتند محمد را بغیر از علی کنی بنو و او هر کسند باید برویم نزد عبداللہ بی بی سلول تا از او سفا از برای
 ما امان که بر حضرت رسول بغایت مشوش بود و با خالق از خون و سواد و مناجات بود از عباس حویند کوبد که
 امیر چون فرزندها بولش شکافت و خوب صورتش جاری شد چنانچه کشید که در بر عمر طپند فوه وی اچی که بیشتر بد
 بیست به او زد بود که هر چه بودست نک کن که بر خویش خواهی که بیت کون نوبت خبر چندان که از خونست
 درین کم نبی از این تازه این کم چونکیت خامه سبک عنان در میگذارد و قایع نکا و این داستان که جولان آمد میمند
 خوش خرام اقدام در رمضان این روزان و ناز معنائی انجناب در رفتار آمد و منجحت سران باز بان لاله و کفشار
 در بیان دارم بانی در تیغ که گویم بیازان دست تیغ در بیجا که کند تیغ زبان کزان دست تیغ اندازم بیجا
 چه دستی که خالق بپهد عه و خلا بوق بیز دست چه تیغی که از برون ان فتاب زجالت نهان کرده رخ دوخا
 چوستی که در زهر غش دو صد بازه بوسند و رخ الا چو افکند چونی بیدا کنیم بفرعون شد از دهنای عظیم

برین تا چه کرد بدهرنگا چوست خدا بر کشد و لافقا چون از کف شاقه در آید ز قوسین قوسین در کشت
 زهفک لایما اندام که در و شر ز چارم فلک و عینی هوش ز برش همون شد مضطرب به بچیند خو کوی السجل
 اگر برون حاشین غیر و خوی هم ما سو کسر کسر شوختی هم تیغ او چون که طغیان او چه بکفر و پیشین بود
 چو شمشیرش مدد بالا بریز سر سپه شد مهر من در سپهر تو کفنی که دست چنان افروین ز غیبت بر و آمد از استن
 چون تیغ بر کردن عمر سو سر عمه و کفنی به بیکر نبود سر کا پنجان بو پر خاش جو بغلطه در بر خاش جو
 چو غلطید بر خاشان تاده بزد بوسه بردست او خبر شد بر او افتن کرد در زمان پاک ملک و فلک کفنی بود
 چو غلطید بر خاشان زور به تکبیر جو علی شد بلند رسو خدا اول مد کجای چو بشند تکبیر شیر خدا
 از این عباس مردیست که حشر ابرم خیرتی از ان شوم ز نبود یعنی خیرتی که ابن مایم مرادی بران بزرگوار زدینوا
 صفا و رونق اصل عز از کینه اشقی عزای بیفغان ایستاده باز دست بر رونق برای آنکه خون دل شوار دینها
 جگر نمایم جنک خندق را بجنک کربلا ملحق کشید از حنا شهنشیر خورشید را بر شو فنا دم در زمین کربلا
 بگذشت از خندق زنان بنتم زد عوی علی با عمر زینان حکایت منکم از قاسم داماد با از ذوق الی شاعر
 در زمانیکه امیر مومنان در برابر عمر بن عبدو ایستاده بولش تشنه و شکش کرسننبو و خیال نوع عروس ما بو
 نداشت از غم نهانی و بی کسی عم بزرگوار و غم و مادی و ساقا بر مشوش نبو آه آه انا ساعت که فرزند سیره
 سائده امام حسن قاسم نو داماد بر از ذوق شامی مکلش تشنه و شکش کرسننبو برای عروس مشوش از نهانی و غم
 عم بزرگوار دلش در انش برای العین مشاهده منکره که بنی انعام و باور ان او چگونه شربت شهادتی نوشند با
 و جو انحال چون در برابر ان قوم بد سکا لایستاد فرزند بر کشند بیکت ایالشکر کافر پر ز کین بر و ذوق
 از راه دین مبین کشند از ذوق کین از بنام بصند هم تیغ ما حرام منم اختر انما جلال منم جاها مند
 ره لایزال منم آنکه حدم رسول الله است سپهرش نازل ترین ذر که است بید که بد جمله نام او ذم
 غضنفر شکار هم واژ در دریم بمحشر چه کوشید چون باشا مستو کند سیدان دنیا چه ظلم است این ای سپا
 شهر که الیه کبر ضعیف کبیر ز خون کلو کرده لب تریکی خراشیده پستان ما در یکی روانست کرم
 بر حال ما چه تقصیر اند طفلالما پس عمرین سعد طلبید و فرمود که اما تخاف من الله یا اعنی القلب اما ترغی
 رسول الله لاجرا ل الله خیر ایاز خدا نمیرسی ای کور فل ایاز پیغمبر شرم نمیکند خدا تر خزان خیر دهد عمر سعد از لافقا
 سز بر افکند هیچ نکفت قاسم و باره مطا طلبید پیران از ذوق شامی بکین ره نورد وادی حجه شدند از ذوق ز قتل
 پیران خشمناک شد بهنجا با مر که بچند انشا هزده بهنجا جهانند مستبدان شهدا چو از ذوق داد بر بر قاسم دند
 اشکش ریخت کسریو اسمان بلند کرد و نصرت قاسم را از خدا طلبید عرض کرد بیکت بزرگوار خدا با بنان
 ناشادم پناه باش این طفل تازده دامادم الحی از پدار زوق نگاه دارش باش بده بقاسم من نصرت و پادش
 ابریز هم چنانکه دعای سیدان بنیاد زبانه شاه لافنی در خین مبنات نمون انحصرت با عمر بن عبد با جاب رسند
 دعای سیدان شهدا نیز در روز عاشورا در باره برادر زاده او جندش قاسم حسن که در برابر از ذوق شامی ایستاد
 بود با جابت رسند ولی فریاد در اوست که حضرت ابر بعد از آنکه عمر و زاب بن المصیر شتم مظفر منصور و بدت
 فلک و فتن بن عمش سید قاسم نا کام را بعد از قتل از ذوق مهلت ندادند که غم مظلوم خود را با در بیکر ملاقات
 نماید و در او زاکر فتند و از اطراف جوانان نو دامان بوجوان زاهد نا اولد بران و طعمه شمشیر ساسا

و کتب معتبره

کسری یکی میند به پهلوی ایشان دگر می خیزد یکی از شعله پیکان ایشان می روی آذر یکی شمشیر می آید و فوق
 ها بولش لباس عیش کلتا و او کردند از خون تر چه حالت داشت از بزم و بارش از آن فاری جویدند انجمن را
 در میان آنها لشکر جویدند از جفا بر نوع و سزا ما بولش جویدند که در باره و غرضه عده مادر بدست
 کردند هفتاد و یکجا با او سر دادند و اصحاب او را حبا و اقوام نکو منظر ز عیال و عذر و فتنه جعفر با عیال الله
 ز فرزند حسن شبیهی یعنی علی اکبر چنین ظلمی کرد و او ذی یازان در آن خطا بر رویه مر که با اندام ایشان بیک
 خطا که پلاند با انجام از زبان کوناه به پیش و کن بر کوی دم حدیث قدس که چون عمر بدین کار و سنبلان و
 خطا و هفتاد بی وقت و حدیث مختصر کردند چون چشم ایشان بر رخسار کثیر الاواد انقهر ما حضرت کرد کار افتاد و در
 التباد و دست آن بزرگوار دیدند و انصاف از معرکه ستیزی بگریز نهادند و نوفل بن عبداللہ و روحی ز حین فر
 از روزین در تنه خندا افتاد مکلمانان سنگ بر او میزدند و فریاد بر او میزدند که بهتر از این میتوانی گشت خست بر او زخم
 کرده خود را در تنه خندا انداخت و بنکض زد و الفقار او را زد و نیم ساخت پیوار رسانید و در او آتی هست که حضرت
 و سوزید و فرمود که نوفل را بقتل رسانند الحاصل حضرت امیر سرور را که از کلبه بخش جدا ساخته بود بر ذات
 و نیزه رسوا و در قدم انحضرت انداخت و عرض کرد که از من لایحی شدی فرمود که از تو خدا رضا باد جویدند و از سر
 حضرت امیر بوسیله زخم شمشیر خون جاری بود حضرت رسول فرمود با علی شاد باش که عمل او در روز با انصاف است
 بسجده هر سه عمل تو بر اعمال همگی نادم میکند و با نفاق خاصه و عامه باندک تغییر در لفظ که تجد تو او رسید حضرت
 رسول فرمود صریح علی یوم النحر افضل من عباده الثقلین بدیعت چنان قدر ایمان فرود که ایمان سخن بر
 شو بکشته از امر و در دستگیر عباد اطاعات اهل تهر نیزه دینک حضرت شمشیر بود که زینج جهاکر تو بنوع
 خداوند بصدق حبس بود بهتر از طاعت جوانش نبودی کرام و از این ضرورت دو عالم بیکنا ابدیت پر
 حنا و اوصاف که چون انحضرت افتاد عمر و فراق یافت و بعضی ساطع التوراث و کتابها را رسانید ابو بکر و عمر بر خوستند
 و سر حضرت را بوسندند و عبدالله بن مسعودان ایراد خواند و کفی الله المؤمنین القیال الیاتی کار الله علیما حکما او دانند
 که چون خواهر عمر بر سر کشته برادر خود رسانید بد که زره و ساطع او مجال خود باقیست گفت ما قتله لا کفو کریم و این ایما
 خواند بدیعت تو کان قاتل عمر و خیر قاتله لکن ابی علیه بنده الایک لکن قاتله لا یغایبه من کان بدعی قدیم انصافه
 البلی یعنی اگر بود قاتل عمر و غیر از آن کسب که ها او را کشته هرینه بودم که میگریستم بر عمر از آن بود لکن حال بر او گریه
 نمیکم چرا که قاتل او کسی بود که عیبی را او گذاشته نمیشو یعنی مجاسن و آسته بوده و خواند شد از قدم به خسته بلد یعنی
 بزرگ قبیله که خلافتی بر اطراف جمع شده اند و فرستند خطا از حضرت امیر رسانید که چر زره و عمر از آن او برین بنا کرد
 که در میان عرب زره از آن بهتر نیست انحضرت فرمود که خواستم بدانم او برهنه بماند بجا الله استبداد حبا و مولای صفا و
 کجا رجا خسته از کفار راخواست عربان از بلطن جنگ بماند و انا که دعوی استمانه نمودند بد اظهر فرودند او را
 برهنه و خال کربلا انداختند و هیچ وجه نمی بر او نکردند بدیعت عمر و بن عبدان منکران و کتاب کشته جو کشته شمشیر
 علی در احراب فاش چون شد خبر کشتن انقویا بلند دو روز در یک چهرین واقعه مخبر کردند خواهر عمر شد از قتل او
 آگاه جازد چاک و زجاجت بصد شویاه موکان موکان جامه زان با انصاف بر کشته عمر را بی تاب توان
 زوهی داشت بر عمر که چشم فلان انچنان در عریان مایندد خاشاک جامه او بیکر از بردن خاخر بود و روز
 در بیان کبر شری چونکه فرمانی بود به اصحاب کبار که نساوند جامه زینم کفار خواهرش در عریان مایه

انجام خوب دیدن کمال بدتر نکند مستور گفت خدا بس از این واقعه خون عظیم قائل عمر نبواست مگر کفو
 کرم کوزمانی که در هم شکر که لام زینبا که چه سازد بینه محزون و حسن را عریان دید افتاده دو صد جا و برهنه
 نش نه حنوط و نه جفا و نه صد گفتش جنم یا کی که بتول از پی پیرهن او کرد از و کشف برده دل در تن او
 دید پیرهن جامه بی نوع و قبا او فدا و بر خاک برهنه جفا دست کشید و از سینه کشید فریاد کی کرده از
 چه حفا جو ظلم است عینا کرم دیدند سرش از چه نمود بد عریان این بود آنکه ز خشم بیقان پروشنا کرمه مانم
 مسلمان و زا و لاد رسو کرمه مانم جگر گوشه زهری بتول لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم صبا
 مهر و فاطمه مدافک مدافله **هفتاد و یکمین مجلس** کوه همیشه بوجو روحنا ما
 از کرمش زمانه فانی و فاجوی **مجلس هفتاد و یکمین** در شوره زار دانه با سبک مکار
 از کرمش زمانه فانی و فاجوی از کرمش زمانه فانی و فاجوی تا اسما کند دل بو بگر نشاند ساد در و جگر از رسو
 خندان که بند بر شاه امرن بکشاید از سواد و لا سواد بوجند با منبر خند بوجو مقام و جازای منند مگر بوقر
 کود و الفقار جگر از ماکد بالک از جوجو خا جبار و دور شاطان بن اما هک شالاف روح بوجو شهر نه سکر بکا
 یعنی عالی اعلا که سرحق امتدات بالکها بوش اشکا دانی روح جگر عرش استاز سکان عرش از غلامش اشکا
 بر کائنات تر خد است عیان نا افرید ذات ترا افرید کار خاشاکه کرم کا و نخونم ترا قود فر نیست بخند از کرم
 مدح نور چگونه تمام که باشد ایصد مرزا صبار و نشنا ام الکتاب حضرت روح الامر رسو خیر البشر مبلغ مدارد
 اگر چه این وقایع مناسبان منماید که در نماز مکه و جنتا و لا ینطلب کاشته شود و لیکن چون غرور و خیر دفع و عمق جهودان
 بدست در زما حبا سبب است بر کرده لهندا بمناسبت در این مقام ذکر شد و کیفیت غرور و چنان است که خیر نام صلیت
 مشهور و معروف در چهار مفرق مانه بجانبشام واقع است و در آن موضع قلاع متعاقب بود و اعظم قلاع و محکم ترین آنها قلعه
 موشو بقیه و ص بود در شاهنامه هجرت که موبکها بون از حدیده مراجعت فرمود در عرض راه سومبار که نیج شرف نزول
 یافت در اینجا بطریق اثبات رفته خیر نازل شد خبث قال الله تع و عدکم الله معانیم پس مختصر جو وارد شد و
 روز توقف نمود بعد از آن با مهاجر و انما گفت که بهینه استبا لشکر قیام نماید که بجانب خیر و بهم و باید که با من نبرد
 نماید احد مکر برای چهار دور و در کما خضر خرت که برای حطام دنیا و اخذ غنیمت نباشد و جوا مختصر مختصر جهودان
 متد بیفایت دشوار اندازد کفی طلبی داشتند محصله بر او کما شتند او رد اندک ابو شوم جو د از عبد بن جدر و سلمه
 نیج در فرم طلب داشت و مانند هیولا که از صور و قمار نمی خست و بوش ان محقر طلب و دام مضطرب بنداشت تا آنکه هبند
 با و گفت که حق فای خیر با همل است از دانه چند و در صبر کن که چون شامد فایج در اینته فرار و نماید و مر الفخیمه
 حاصل ایند خرت را از انما هم بود و گفت جنک خیر با جانکهای دیگر قیاس نتوان کرد بحق توریته که در هر روز جنک
 در خیره بود خود است بیست در ایشان دلبر نیست سببینام که او از اشرفه تا مضطربشام چه و با غا جری بدتشر
 پلنگ زخربنک کمتر بچکش هتک نشن بر داز از دهانوش و تاب دلش خود از زهره شرب فشار اگر
 سنگ خا و اینچک زتنکی جهد اش از جرم سنگ دهد کرم که از کف پافشار بجوشد از او آب فواره وار
 بیاز و خو اینقدر در کمان که دارونکه کوفنداشا نداند پندام او رنجی دو صد مرد چون عمر بن عبدود
 عبد الله گفت با عدل الله ما را از مکر کفار بخونف منمائی و حال آنکه تود را ما ما نرا ع بمثابة رسند که خیر برفتن
 خد حضرت نبو که کرد عبد الله کونید سخن ان بهو بر ابروخ خضر رسانید مختصر هیچ نفرمود و لبها مبارک مختصر

متحرک گشته سخن گفت که من نفهمیدم این و که عرض کرد که بار خدایت این حق را گرفته نمیدانم حضرت فرمود حق او را بدید
 گوید در جامه داشته یکی را بسته زخم فروختم و در هم دیگر اختبل نمود و با او شوم دادم و ستمه اسلام جاسه من داد
 که بان جامه بغیری خیر رفتم و حق تعالی دان سفر خیرش چندان نعمت و دولت بمن کرامت فرمود که مستغنی شدم و از
 از خویشان بو شوم روگ من شد که در منزل او زیهانی تمام فروختم القصد چون سپانتر سپاه کار ساز راه کردند
 انحضرت با هزار وجهها کندنفر از لشکر قیامت از توجه بخیرش زمو و سباع بن خریظه غفاد داد در مدینه خلیفه نمود و چون
 بهودان خیر از توجه خیرش با خبر شدند هر شب جمعی لباسها و حرانست تقبیل نمودند که چو انحضرت بحواله ایشان رسد
 بمقابله و مقاتله بر داند چون حضرت لباسها بمنزله که در بنک منزله خیر واقع بود و سید با آنکه اهل خیر کمال جد و جهد
 در لباسها و حرانست از ارضی خوئی نمودند انشب خواب بر ایشان مستوشده تا صبح از روزان و روز و انحضرت خبر داد
 نکشند حتی آنکه دار داشت که خروین و سک ایشان صدا زد کردند حیوانات و ذوابها احتلا حرکت کردند چون قریب
 بطلوع افتاب سید از خواب غفلت بیدار گشتند بنیاد زینبیل برداشته بقصد تعمیر مزارع خود روان شدند که کلبا
 نظر ایشان بر لشکر بان افتاب سالت افتاد که اینجور بر کرد حصان اشرا حاطه نموده کمال خطراب ایشان رخ نمود
 و بفرار نهادند بقرایع خویش را ماند قوم را از آمدن اسلام با خبر در ساختند الحاصد قلاع انشر من مجبور
 حاطا بنیادین که دیدند و تلخیص لغات از محمد اسحق و فلیت شد که حضرت رسول و حرانست لشکر را هر شب یکی از احتیاط مغربی
 شی عین خطاب بان خطاب شرفیاب مدانش مسلمانین شخصی بود بر گرفته بنزد عمر او رند عمر به قتل بود که در آن
 بهود گفت من نزد پیغمبر خود برید که با او سخن دادم عمر او را بنزد رسول خدا آورد بهود گفت یا ابو القاسم مرا ما میدانم
 که با تو راست گویم ان رحمت عالمیان او را امان داده عرض کرد که من مراب با حصان ناطط میدانم اگر حکم فرمائی که ان
 موضع را بشکافند ان بطرف نکر جانسانند اما قلعه فور با امان بند قلعها بمنزعه جنک تسلیم کنند حضرت
 فرمود ای بهود تو با امان دادم لیکن از بر روی قلعه کبان بستن از طریق مروت و داشت بر آنکه در میان ایشان ضعفا
 و اطفال خوردند و زنان باشند امولیان بیکت لشکی از بهر اطفال بهود سید پیغمبر از خانه نبو چون ضا
 بود که در کرب بلا تشنگ اطفال اولها کبوی کوی از سو و عشر از سینه شان برفلک زاهشان مرفت و
 اد از ظلم تو ای و رونه رخ داد از جور غم در خور او لاد پاک مضطفا خود انصا کابن شایسته بود ای پیغمبر
 انبیا از بر روی اطفال بهود سید فرمود که از طریق انصا و مروت و داشت لعنت خدا بر منی امته است ترا ز بهود که ان در
 بر روی اطفال خود است انحضرت بستند بر تبه که باره تن رسول خدا سید انبیا طفلش خواره خود را بر روی دست گرفت
 بنحو از انجا غم طلب نمود که دید ما سو بر آب و قلب جمیع موجودات بحال انحضرت کتاب شد و انجا غم بد غایت بر
 حضرت و اطفال خشک لبم نکردند و کردند آنچه توانستند صاحب رخصه الاحبا آورده است که سید انبیا بحواله اطفال
 خیر که رسید سخنی در حصان نام که غامر نام داشت و از غلام حبشی بود که بسبا کوسفند او مشغول بود روز ان غلام
 دید که اهل قلعه سببا مقاتله فراهم آورده خود را بسلاح جنک از ایند بر سید که شما را چه میشود گفتند با اینم که مد
 پیغمبر است میخواهم جنک کنم او را خالی در دل سوی نمود که در محبت رسول خدا با انبیا باشد چون طرفین بجنک
 مشغول شدند کوسفند را برداشته بنزد حضرت رسو آمد و گفت یا محمد هیچ چیز دعوت میکنی فرمود که با سلام بگو
 اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله غلام گفت چون این را بگویم مرچه باشد حضرت فرمود اگر بر این قول تا
 بمانی بهشت ترا در شوان غلام جوان سخن شنیده الحال کلمه بگفت و مستکنا شد و عرض کرد یا رسول الله این

در بیان سوره بقره

کوشند که در دوزخ نیستند و بجا خشن سائیم حضرت رسول و از لشکر برین برون بانگ برانها زن و سنگ بزنند
 برانها زن و سنگ بزنند چند از عقب آنها آیند که خدا تم آنها را بجا جستن ساند چو انعام چنان کرد کوشند
 بخان عامر فند پس اینها بخت سفید سلاح جنگ برداشتند بجانب عرکه رفتند و جفا کرد تا درخت بسری جاوید کشیدند
 تا آنکه او را برداشتند بخت از خیم لشکر گاو بزدند بروایتی حضرت بنفشه نفس بود در خیمه مذکور بیالین غلام نشسته
 فرمود که کار اندک کرد و مریبها گرفت و می بینم که دو ملک برالین او نشسته اند هموالبان ملاحظه کن مریقت
 و لطف و رحمت عالیه و صفت او مبارک که چه لطیفها در باره شما که عمر خود را در ضلالت گذرانید منظور
 شد و بجز آنکه یکقدم در عباده ایمان و اسلام برداشت حضرت رسول بنفشه نفس بیالینش آمد و او را بر خیمه
 بشارت میدادند چو بیالین جگنشد در روز عاشورا بنامد و چرا پاره تن خود را از خاکهای کرم برداشت
 و چو آنجا نیت در خیران سپهر طفلها می سنگه رفت بر داشت بیست کرد و زانو نام از دستها بذارید معذور
 اید و شما در دوزخ و بکجهاش و و شین ز بار غم که بالای حسن اگر درم گویم اگر بزم هم نکرد فراموشم
 از این ستم که در کربلا از سپاه بزرگ سلطان مظلوم بیکسرسید اگر در عروسی کرد در غارت همان بازو نیم
 شوکی است رسیده ام از دل نوائی مرا کشاند بجای بیجانی مرا بیباخانه وقت مصیبت گذشت بخبر
 کن از کربلا بازگشت در این مجالس نوحه سخن ساز کن بخبر گرفتن زبان باز کن القصه که حضرت ختمی نبی بعد
 از فتح قلاع نظام و حصن شوق و صعب نام و کعبه زبای قاعه موحس که تعلق عمر حیدر جلال بی حقوق داشت و
 قلعها بزرگ و استحکامش بیشتر و بجسبت و دولت و استبا کارزار و جوانان کار از همه بهتر و خوبتر که شرفسز
 با محنت فلک الافالک برابری مینمود و بروجش از بروج جرج و الای برتری داشت و خند در اطرافش بود که قران از نظر
 ناظران ناپدید و نور جگر هزار تن بود بمقارن نتوانست سید فر دآمد آورده اند که دو جن محاصر و انام توقف
 انداخته و در اطراف قلعه قوض بواسطه گرمی هوا وقت طعام کار بر لشکر اسلام مختل شد و از اتفاقات خیر حسنه سید
 انبیا را در شقیقه شد تا عارض شد بود که بنفشه نفس متوجه چنان اعدا نمیتوانست شد و مدت بیست و دو آن
 قلعه را احتیاطا محاصره کردند حضرت رسول و هر روز التفات بجانب صحابه نمود یکی از ایشان را باهات لشکر
 مقر و محاربه اهل خیمه نامه و مفرمود و صورت فرخ در این سینه مرده هیچ یک رخ نمینمود تا آنکه روزی توجیه خاطر هاپون
 فالان بر کزیده ذوالجلال بر سر خلیفه ثانی عمر بن خطاب سایه افکن کشید به امارت لشکر و محاربه با هو و فرخ آن
 قلعه نامه و آمدند علم را بر کوفته با احتیاط و بقلعه آنها از عرض راه خوبیم بر او استیلا یافت مرجعت نمود و احتیاط
 نسبت بجانب سید و احتیاط او را بیکت و لیزان ز غیبت بیجوش مانند شکایت کان در خورش مانند که بر ما
 بوزندگانی حرام بخون خفته به مری نیک و نام میند آگین ما کربینه چیست که بگریخت سر کرده نادر
 یک روز دویم سید انبیا و از بخلیفه اول ابو بکر و از او با جمعی از صحابه محاربه نمود و اما موفرم و او نیز بر
 خلیفه ثانی کشته بر همان حالت معاود نمود باز مرتبه دیگر عمر با میند اینک شاید کوی نیک نامی از میند او با بقیه
 مری پیش نهاد و شکرگاه باذن حضرت رسا با احتیاط بجانب قلعه روان شد و وقت عصر منقل و حمله بر کشید
 روز اول شکست بر اسلام مبارک و زاره جوانان نامدا مهاجر و انصاری زد سید مختار شرمنا شدند بیست
 اما حکایت عمر سعد بجز بشتون و نقل بن عمر بن ابکار آه از وی که در خیمه را بصدوا افکند معجز
 خوفنا و او رسیده که با ایتها الرسول امجد نامدا شرم از حد بر او بنکر که اهل بیت عزیزت نیک

تذکره

در کتب معتبره

نه اگری به جان عثمان ممل سفر او اشکرا جمله شد شهید نه بلی پاده ماند بجا و نه مکتوا ای نظریه
 کرد بخبر که مضطه هستند با صحنای تمامی در انتظار حضرت سوز قرار و شیبین بغایت ماول کرده و فرمودند
 دلا و دان دلا و گمی بد گویند حضرت امیر ز میدان غزه بنا بر عارضه در چشم مردم مدینه توقف و از خصوصیت
 ظاهر و در مانند بود و چون چند روزی گذشت شوق حضور با هم از نور انحضرت بر خنای ولایت ماب و را و رست و در غیر
 غلبه و در چشم و وضع ان بجان خبر توجه نموده در ضمن مخافه قلعه قوص بلیشکر گاه حیدر رسید و بروایتی
 در ضمن خروج ان بعد با اتفاق انحضرت بر او آمد و باین زبان مردمان بدید بینان را در چشمی شدند عارضه شد و بحث
 که اضلاع قدر حرکت نداشت علی ای حال القولین انحضرت بواسطه عقد قادیان و بخاربه نبواها تحقیق گفته اند که
 حکایت و چشم انحضرت آن بود که بر خود و بزرگ و دوست و دشمن ظاهر شده که اگر روزی از چشمی در ضمن تیغ
 آتش ان شریسته ضعیف نباشد انشالله کفار با کوشش دیگران منطقی نگرددند هر اجرات و جزا منلفا بر خلاق
 ظاهر و بعد از ان با جمیع ائمه و امامت و جمیع ائمه حضرت سید المرسلین بعد از آنکه همه بزرگان از دم آتش
 و ناسر کشند پس از آنکه خیرایم با عامه از کار متوجه نباشند ان سید رسالت بر نبیا معجز بیان کردند
 که لا عیاب فی الایات خدا و بجا نهند و رسول و بحمد الله و رسول که از ان خبر قرار برین ذابت هم این را فرمود کسی و هم
 که خدا و رسول او را دوست دارند و او خدا و رسول او را دوست دارد و بر گردند باشد بجان جنک و ذاب جنک نباشد
 چو اصحاب را این سخن ابدار بگویند سید کفر نه با کشند نشاید صحیح بنیاد میند و منظور بودند که چون شیخ شو با برین
 عظام و منزلت کبری ما بخر کردند بدت کشا که بودند از بر دلان بنیرو و با زوی خود در کان و در آن
 که منزلت از ان کبیت خواهر موهبت در خودشان کبیت علی راست چون در چشم شدند با این بعض عظام
 رسید و ما بر دلان غیر شریکها که باشند با خدا مخلوقی بخود هر یک غره تا چند که فرمایند ان الشکر من عبک
 تو که چنین بر کشه کیش کان داشتند این کرامت بخودش پس چون روز دیگر شد اصحاب بر درختی متوقف حضرت
 نبوی مجتمع گشتند و کفر نه با کشند هر یک تصوانکه این سعادت عظمی مواهبت کبری نصیب میگردد و ناگاجنا
 رسول خدا از خیمه منبالی برین آمد فرمودند این منجبه قلبی و قرة قلوبی این عیال این طالب اطراف و جوف فریاد
 بر آوردند که یا رسول الله چشم و چنان در در میکنند که بیت نای خود نمی بیند حضرت فرمود که بنیاد و زانو چو دست
 حضرت بد الهی گرفته بیای بوس حضرت و سوسانند رسوخا ان در درازان منبالی خونها از آب هانغ
 بر خیمه ها جتا منبالی انداخت فرمود الله انقلبتم الی الارض فی الحال با مرقاد و منعال و چشم ان عدل المثال
 را با کشند که گویند که در دنداشتند از حضرت امر منقول است که فرمود بیکت و بنای انحضرت دیگر که ما و شما بنایم صفا
 روضه الصفا از این آیه بنا بر ذوات کند که انحضرت در کفای شدند جاهه پوشید و در سرها سخته خانه ناز در بر
 کردی و ان متغیر نکشی پس جناب انما اسلمی حرب بوقامت بنی انشیریت شجاعت پوشانند بدت مصلح
 چنان بیکر و چند بدیع و بختنان و شوکتند چه شکر خوشنما با بیچهر قران نعل شد بتابند مهر بنیر
 زرد پوشی انجناب بر آورد و در سفر تراب چه روی که از دامن استن عبا کشد دست جهان افروز جوشیر
 خدایر منبالی تیغ قضاخ و برجا اعداد تیغ چو شد جلوه گر بکفش و الفقا اجل کف دست از بیم اختار
 سانش که چو نخله بارود کان بود پو از بار سر چو برکت کا ناز برای صفا و مهر کفر پهلوی چرخ تا چو بر
 پیاد است خفتان کهن جهان افروزش کند ازین پس حضرت رسول و ابنت انحضرت از بان حضرت زاده و اولاد امریک

و در آن روز که حضرت خضر را در میان راه یافتند

بهودان خیر فرشتگان فرمودند که خضر جبروت عرض کرد که بار سول الله با ایشان قتال کن یا مستاصل شوند فرمودند یا فدا
 در مقاله و جنگ تجمل منمای و بساحت ایشان فرمودند ایشان را با سلام دعوت نماید و طریق حق را با ایشان واضح نماید
 بخدا سوگند که اگر یا یکس از خدا تقوی بنویسد فرمودند بهتر است از برای تو از شرین سرخ مو که در دنیا خدا تصدق نماید
 در آن روز همان حضرت خیرت با صد هزار سطوت و جبروت رو بر نهاد بیست برانگیزد انگاه نکرکتجا بدستی
 عنان و بدستی لوای چو رکب جهانند پندامهر که از کتب و عرش و مرکب پهنر قضا الهی و ان پیشرو او
 که ای منکرین طر قوا طر قوا مخاطب سرفراش اندر رکاب که مکتوب بر کردی ای پوزنکا بدین شان و شوکت و والی
 قدم زد دلبرانه در درمکا ولی بشنوا شاه بی کین خیز که در کربلا با خدا افتاد شد نشنیدت بد حق پرست
 چو برز و الجناح شهادت شد شوخ و شاهی بر جنبت سوا و از اندکوس از زمین و دنیا نود طبل شادی کن از دنیا
 که بودند بر سینه سزنان یکی کفتی ابو رحیم تریم جوان رشید علی اکبرم مکر نپسند و اقیانوس عین
 که دیگر معینه ندا و خیز یکی کفتی منیر لشکر شکر علمدار لب نشسته عتاس من نه آکا از گردش روزگار
 که در پند شهادت سوار سپه غرق در خون سپهدار علم و از کون و علم دانسته نباشد صحت که در درمکا
 بمهدار و در بیفلمد شاه یکی کفتی ای تازه دادمانز بیاقاسم ای طفل ناشامز که عمت بمهدا کن منبر و
 حکم کن بر معین پیر **من پند و کشتن بضم م و م و م** لا حول و لا قوة الا بالله العلی
 سخن و ایندانشا عجیب **مجلس تفرغ و خیر شد در حجب من** چنین بزم و زمزمه دادند
 بختی کشتی زبان باز کرد زمرحبت کتی قصه آغاز کرد را و بان اخبا سپر چا کرده اند که چون جناب لایت صاحب
 با ندیده و کوبیده ما لا کلام با جملی زمستانا با جوا حصا مقول سنند بهودان از برج و باره سحفا با ندر لخت سنند
 و چون و تهر بر فاختند و خضر اسد الهی هر چند ایشان را تبت قوم و صراط مستقیم دعوت فرمود احد از ان کافران
 گوش به سخنان شاه مژان و شهر زفان نداده لشکر اسلام و سپاه گمراه بود فوج فوج در بگرد غامانند تعاقب فرمود
 بیکدیگر سپید نقل است که یکی از اخبار بود بر بالای حصا بود و هر دو که کلنج بر افروخته نشسته بودند بر دوخته
 کی ابله بر حق افتد نظر کجا ظلمت از نور داد و خیر ولی اینقدر یافتان ز ندید بان که کردید نازل غضب سمان
 عیان دید خورد سپک از پشت زمین در خند ماهی بعرض برین لوای دختان بدش و زمین که با پهرم خانه با خود
 قرین حایل حساب مت چشم که هم فوس خوانند هم عقربش ان کبره بود از چون نظر بران بر کردند و رب و دو افتاد
 بر سینه که ای صاحب لایت کتی چه نام دارد خضر مرتضوی عرض کرد که منم غالب کل غالب علی بنابی طالب بود صبی زید
 و کفت غلینم و ما انزل علی موسی یعنی ای قوم بتور پند سوگند که مغلوب شدند بر و ابنتی کفت که بحق ان خدا تبت که توریه
 موسی فرشتا که فتح ناکرم با نخواستند گشت و بقول ادب اب سهر ل کسبت که از ان حصن حصین آباد بجانب بیرون آمد
 حادث برادر مرحب بود بود که در نظر از مسکبانا از ابریا ض جنان فرشته شربت شهادت چنانند و دیگر کسی حرات
 مبارک آمد و در نیت که شاه مژان و شهر زفان چون ابله ناگهان سطره بران گمراه گرفت و بر او تراخت بیست
 چون شهر حق دیدند که درمگاه تطاول دشمن فرس از نسبا برود دست بر قبضه ذوالفقار خورشید چون
 شرف شکار ولی بهر تمام حجت بر او ز تکلیف دین کرد سر کفتگو بچند پند از ان کفتگو ز بیم خود انکا
 کفتار او چه مناسبت این بیان حال از راجی که مانی که در خواب پیدا و صبا از زبان حادث کو با کردند کفت
 بیست مدینه مکن دعوتم ز نهاد که باشد ابو بکرش امرت کار بواهی بخوانم ایانا نمود که ره برین راه باشد

کر این پسر اسلام زار داشت ز اسلام او کفر من همت است بگفت این غریب بر پشت ز و غم و زرد و ز کین خشمگیر
 بر افراخت شمشیر کف نام در آمد بطش و غرور تمام بدناخت شمشیر بر قوسها سپهر سر آورد شهرال
 بنوی علی تیغ آن بدسکا چه با و غم و دامن و نوجلا بزوتیغ او زاب پشت سیر سپهر زابگرداندا نکه ز سیر
 پس انکاه انشاه با احتشاک بر او زد تیغ دودم از نپا جوتیغ از کف شاه دین است ز قوسین قوسین او بر کشت
 چو شمشیر آمدن بالا بزیر ستر سپهر شد هر من ز سپهر ز تیغش در آن دست بر آفر روان شد سپهر و جان سفر
 بر آمد ز بر سپهر و الفضا چو برت که کرد ز ابر سکا فداش بن لرزه چو ستان سپهر بر سر از بیم جان بر کشید
 هنوزان سپهر است نکر فیه که او زد تیغ و بازو فر بس خورد و جسته فضا که شد هیکل که به پیکر و نا
 بجا لای از تنک مرکب کشت دوزا که و مرکب بدتبا جو غلطید بر خاک آرد بتکبیر چو علی شد بلند
 دل استا چون کاشکفت و تیغست موسائیان رخ مرچب که داس پیش نهودان و برادر خارت بی اینا بو چون
 برادر خو زاکشته دند و بختان بد بختان ز ابر کشته یافت بکین برادر ز جای جنت دل بر محاربه شاه یافت بست
 گویند که آن مرد و مبارک بود بالا بلند و نوسند در ته و در عداوت نظر نداشت در ماهیم دلبری بگریک و انبار
 بود و در مبارک بود او امثال و اقران خود نظر نداشت گفته اند سنان نه ز او سه من بود و زره می پوشید و در
 جابا من کرد و در زره صفا خونی بر سر مینها و سنان بزک سوزان کرده بر نالای و نصب مینو صاحب کوه
 بهت نخت است بر نیند و در وجوشن پوشید بالا هم وزان پس نمودان نبره سوا کلاه ز آهن بفران استوار
 نه از برش بر سر بر غرور یکی خود سنی چه زار و وزان پس بر کش مینا کرد پندنگ از پهلوی کوه دست
 بیاز و کند نمود استوار بر ازیج و خم چون روه کوه بفولاد آهن بیاز استن فلک بر تنش و دخت کوه کوه
 پس مرچب مرد و بان راستی متوجه قال سنانین و اسب جهالت و فیل ضالست جوان داده این جزا مینو
 انا الذی تمیته ای مرچب سانی الشکلا بطل مجرب اظعن احبانا و حینا اخیر یعنی منم اینچنان کسبک نام
 من گذاشته است ما در من مرچب دانسته سلام و شجاع با جبر بام که بسبب اوقات به نزه کار کم و گاه به شمشیر
 اهل اسلام بگفت تیغ و سنان استمر فتنه عالم و اشوب جهانست مرا هر که باشد هوس گشت شد خوش باشد
 تیغ من بر قلم از برون عنانست مرا نام من مرچب دزدوم ندارم مینا از غضب روی قش تیغ زبانست مرا منم
 که در سلاح غوط خوز و هام قد علمت خبرانی مرچب و نهودان خیر نام و نسب بر میند اند خضر اسد الهی
 و جز مرچب فوراً این جز را خواند که انا الذی تمیته ای مجرب خیر غلام اجام و لبت قسوره غنبل الذی راغبین شد
 القصره کلث غابان که به النظرة او فهمیم بالصاع کمال السند اخبر که خیر یابین الفقرة و اتوا القرع بقا
 جزوه اخبر بالیبت فای الکفر خیر غلام ما جد خرو زده من ترا الحق بقوم صغرة اقل مناهم سبعة
 او عشر فکلهم اقل منو قهر شیخ طوسی به ذکر کرده که مرچب دان بود از هسان و او را نام مرچب
 مفرط بود و پیوسته مرچب بگفت با هر کس خواهی چنان کن که تو غالب خواهی شد البت حاکم کن از کسبک نام او چند
 باشد و چند نام شهرت خضر ماز و در این جز با عجاز اول کار و قبل از محاربه و غلب خود داد و در مرچب اند
 چون مرچب بن کلام از ان غضبه ایام شنید خیر دان به زابها او ز دانه مرکه و بر نافت شیطا مرده مطر و در
 خیر از احباب و خواری بوی و و از سبب کینتن او سوال کرد مرچب گفت این جوان بگوید که من چندان دارم و مرید
 خود مکرر شنید که من بگفت که دعوا مکن با کس که چندان داشته باشد که تو را خواهد کشت شیطا کفت مکر

حیدر و عالم همین یک شخص است با توی برابری می تواند کرد بر سخن نان اعتماد مکن و غار فرار بر خود میسند بر کرد
 که اکثر گفته زنان خطاست و این خیالات باطله فرود بر و این جوانان بقتل نسا و بزرگ قوم خود با شان از خود
 میخان سبظنت مهران مرود مطلق را شنید چمت جاهلست من کبر شو شده بر کشت دست جلالت از استین و
 قاحت بر آرد و در مقابل انحضرت ایستاد انحضرت را انحضرت و الجلال باب یغنی و مو عظه بر و مر که شود از خون
 گرفته ز فرمایان انحضرت و اثر نینفاد بلکه زنان به سخنان لا طاب لکشا و تا انکه بنا ای کار بخار به کشند پس انباید
 شمشیر خود را از نیام کشند و بجانب انحضرت رو دهند و بزرگی داشته شمشیر را فرود آورند و انحضرت انحضرت را از خود
 زدند و بدکت با و گفت ای مشرک بت پرست با و بود و همین خیز دست نکر کن که بر خود حق خواهی کرد
 کون نوبت ضربت عیند چون کبک غامه سبک عنان در میاید و تار و تار این کار ای این داستان کرم جولان آمد
 و سمند خوشترام افلام در رضا این روایات بانک و تا ز همیشا کشند بی اختیار با این کفشار زبان کشود بدکت
 در بغا ندارم زبانی ذریع که گویم بیانی از ان سبغ در بغا که کند استیع زبا کوان دست و تیغ او در دست
 چه سستی که خالق مبدلت عه و خوار بقیان دستت چه تیغی که از ان افتاب ز خجالت پنهان کرده رخ در
 چه دست که در دست بر خیزد دو صد باره بوسه ای که بیایا با مد چیدن تیغ دست سپهر اندر آمدن بالابیت
 چو افکند چو بی سبک کلمه بفرعون شد از دعا عظیم بیین تا چه کرد و بدهر اشکا چه ست خدا بر کشد و انفق
 ز هفتک تا اندامد و در بخار و فلک رفت عیسی موسی ز بر قش به و ات شد مضطر بی پیچید بر خو کفی السجیل
 چه تیغ شد جلوه کوز شد از کار دست قضا شد ز بر قش از انش تیغ جیت هزاران خلباش شد انش
 به تیغ نقش و جور و نند نو کفی خوار و نند جزوقه در آمد به تنک عدو ناگها بدان سا که ابد قضا از انشا
 از نوایستار پست زین بیایا شکسته سر استین چه شد بر چاقش و عیند خروشی الله اکبر کشند
 از مین اب کردند از اصر زمان داشت از بیم و زهر دم تیغ تا خود بر خوشند بخت است سبب قش از زین
 فنادند بر خاک است موی شد پاره بینک ذوالفقار الحاصل چون مر جبه تیغ انشبار حیدر کرد و در سپا
 در بار کردند بهودان از اقبال باد با و وقت در شان بفرار و مبد شد روی ز معرکه بر تا فند حضرت اسد اللهی تیغ
 ایشان شنافت و کار هفت نفر از مشهوران بود از انک پیک ای شمع این مدح علی نیست که کفتم و صفی
 این نیست که گوش توشنید وصف علی است که با انهمه قدر در پیش قضا کردن تسلیم کشید در کمر بیدار زد
 خلق جهان نیز دل از پیر و خرد و اولاد بوند در مان به کربود علی حاضر و ناظر اواقعه مید کردان روز بید
 میخوابتن قائم شمشیرش مبدید و سر و کوب با گوش دوند مبدید و دست تیغ عیان فزاده در دید
 او ناول بیدار خند مبدید که غلطید بخاک اکبر نا کام مبدید نکوننا شد انسر چنده مبدید علی
 اصغر بینه که پیکان از دست لعینان عوض شرب کید مبدید چسب کشید از خنجر تیغ بقطره ای بکوب
 فرسید در پشپا از کتب احکام مذکور است که چون در کین تعاقب حضرت امیر علیه السلام بیکار خند رسیدن پندنا
 بچا یکی پل را کشیدند در قلعه بستند انجناب من پل بر کمر بردی است و اگر ند پای مزانکی بر زمین قدم
 خود را بان طرف خند گرفت کوبند که عرض خند چهل ربع بود چون انحضرت از خند جسته بود دوباره در طرف
 انحضرت هو او که در ان اثنا بود که بر دست مبارک انحضرت زد که سپردست انجناب فناد هو و دگر سیر
 برداشند وی بفرار نهاد حضرت امیر غضبنا شد بر او حمله کرد و از مرد و برود خود را بصغار رسانند و انجناب

بنعاقب و برود حصا رسید و آن دروازه عظیم بود که بیست نفر در روزی چهار نفر از می نشستند و می کشیدند که در روز و صفا مسلول و کوزن در حصا قوس هزار و هشتصد من بود و بعضی سه هزار و من گفته بدست بران بدی خلق بد است و چو در کوش عرش برین کوشا بران حلقه چون دست کشیدند و اشنا زانرا که کرداند و خلقا چه در عاقبت در کوزن و کوزن در افناد و در حلقه مر شکست بان حلقه چو دست انداخته و منید شدان حلقه کفر ایمان بدید در علم دراز کفر کنند پس آنکه سو اسما نشن کند چنان رفت با لاد و اینین که شد حلقه کوش عرش برین در اکثر از احاطت و راست که آن در کوشا داشت و خسترا نکشت در آن سوزاخ کرده و بقوت و طا و قدر و توان در از چنان حرکت کرد که تمام قلعه بلور زید و در زاکند و بجای سپر در کوشه که فیه مجاد بگر برداشت و از حضرت امام محمد باقر مر و بست که چو آنحضرت حلقه را بچینانید آنحضرت چنان بلور زید و زامد که حقیقه و خیرین اخطبت زن کمانه بواز تحت و بناد و در پیش مجروح شد از جابر بن عبد الله انصاری منقولست که چو مسلمانان خواستند که داخل قلعه شوند بواسطه خندق که در اطراف حصا بود مانع عبور و مسلمانان بود حضرت امیر فرود آمدند و جستند و زایل ساختند تا لشکران با سقا عبور نمایند و کوبند آن در کوتاه بود و بعضی خندق هم پدید حضرت در زانرا کمانه خندق نگاه داشت تا مردم بروی در جمع شدند پس با هستی در زانرا لشکران بانظر فخر خندق سپه پدید بدست رسول امین و بزرگان دین بر فتنه سکود و اینین پهبان در کعبه پناهی کف پناهی و شده در عرش سقا در انجامی از ماسکود و گذشت ز خلوت که مازای و گذشت که نا که ندانی ز در جیل پهل بکوش آمدن زود پی خبر پهل که بنگر ترا در کجا مسکن است تو را جابا الای و منست پس خبر پهل عرض کرد که با رسول الله با احتیاط بکوش می کنند و نظر در تحت خندق اندازند چون نظر کردند بدیدند از تحت تا کف پناهی آنحضرت فاصله بسیار و آنحضرت بر هوا ایستاد و تعجب خلاق زیاد شد خبر پهل گفت که ملائکه بسیار با مردم و زکات با آنها خود زاده هم است و اگر پناهای میان علی بر بالهای ملائکه واقع شده مر و بست که بعد از دفع احتیاج آن در زانرا بمقدار هفتاد ذرع از عقب بدو و انداخت با علی بدست ای امیر که نه بدست از زانرا خبر پناهی دعوت بر اندام نه افلاک و گفت آنحضرت ناد نا احتیاز و در بازوی تو آمد و قلم از سر انگشت عطار و خلعت و ذوق پناهی تبغ تبرت با علی و امیر و در هم شد جان حضرت سبب در از رفتاد خندق ازین قوت قدر که هنگام غضب در نشانیستغاث روح الامین شهر پناهی با علی با این شجاعتهها و قوتها بگو در کجا بود چه زمینان علی اکبر رفتاد روز عاشورا علی اکبر پهلوفات نشنید از پیشین بر خاک میداد و رفتاد ام لیلاد زانرا کشتگان منگفت آه چون نگاهش بر عذار اکبر و آنحضرت رفتاد اکبر نا کام رفت آنحضرت برین خود زانسان هم افتاب ماه و هم آنحضرت رفتاد اول هر که بر ایشان کشت و از آخری روز کار من بین کار اول آنحضرت رفتاد که تو ماد را از شر تیغ عدو و آنچه زانرا حرکت نمیداد چه رماد رفتاد محقق مجلی در بخارا و انوار از شیخ و جنب برسی نقل نموده که در روز جبر پهل امیر در حضور سید المرسلین از روی تعجب بر امیر المؤمنین منبر گریست حضرت رسول از سبب پدید عرض کرد که یار رسول الله ما مورشده هفت شهر قوم لوط را با اسنان و سر کون سازم و من میرتبه آنها را با لایب زدم که ملائکه اسما آنها اواز خروس و سگان ایشانرا شنیدند و هیچ تعبیری برداشتن آنها من نرسید و لیکن چو امیر مؤمنان در بزرگواران ایشانرا و غضب بران شهر بود کار مشغول شده و نفره الله اکبر از جگر بر کشید من از جانب خدا مامور شده که زانرا قوت و زانرا بگر که اسباب باهای حامل زمین نرسد با و چون آنکه اسرافیل منکاشیل با تو چو بدست و

گرفته بودند من در سید و شهر خود از در بر ذوالفقار علی سپهر کردم هم رتبه سکنه حضرت دست مختصر بر من اثر کرد
و بمتابه تعب یک شدم که از برداشتن آن شهر فاشکشد بیک بدان خداوند قدر رسو بشان علی زوج پاک بتول
که در کربلا با امام امام حسین شهیدان شده کلام همین قدر بود و همین افتدا همین دست بود همین ذوالفقار
نیم واقف از مصلح کابنجا چو شده شهیدم لهراب اگر منکشدن ما تیغ تیز چه شهر خدا از برای سینه
که بود آنکه باشد او را نبواز مخالف کنی مرد او بشد از بهرامت شهیدانیم جوامردی شاه بپسین بین
در عقل با زبان نام نند چه شد کار برتسال نشسته شد لب نشسته شد سو میداد فغان کرد خیر النساء و جنتا
که امی شاه لب نشسته کولش کرد فدال نشسته ماردت بمیدان نشد کن نامر و مکره اطفال کوچک زنی
شسته باشند پیغمبری به بیگار شد با فرزند بی بیل جمله آن سیدار حبه کوهی بخاک مدالت فکند
زبان چنان خشک بود که رفت از تنش جبر تا بتوا لقی که در پا از رکاب انجمن غریبان نه نهاد سر بر تراب
یکی نزه بر قصد جان فکند یکی تیر کین برده هاش فکند یکی تیغ زد بر سران شهید که غماضه مضطرب زار زد
در احاطه معتبر و داشت که بعد فتح قلعه قوس حضرت امیر صفیه دختر عیسی اخطب ببال سپهر کران کریمه التماسا
خدمت سیدان بنیاد بود پس بال او را از پیش کشتگان وی کزدانند چون صفتی نظر بر کشتگان و بازان واقول مشر
افراد بسا کریمت در بیان زار زد و حالتی و زار وی داد که نزدیک بود روح از بدنش مفارقت نماید چو حضرت
رسول صفتی در پیشان دیدل مبتلا کش از حزن صفتی محزون شد ببال فرمود که چرا بر او رحم نکردی زن اسیر دستگیر
از سر نفس کشتگان او چرا کزدانید که نمید که زنا زانبار مضیبت نیست بر مختصر بسا کریمت بیکت اندک از بهر
اسیر از بهر خویشی افتد بر کشت چون ابهاری زار هر دارم چه خواهد کرد او چون شمر کرد زینب و
کلثوم را بر زانه عریان سوا من متبدا نم چه خواهد کرد چو کوش عروس ظالمی آمد زید از بهر خدا و کوشا یار
الله کجا بود که شد اولاد تو دستگیر اهل کوفه از صغا از کبار چون گرفتاران زنک و زور بها زها چو اسیرا
که می رفت از ترک و تنار هر یک بابد ستاهر من کشته سهر هر پی وی بدو کشته از عدوان دو جا آه آه از
فغانیکد و خزان رسوخدا و فرزندان علی مرتضی اسیر دستگیر بر سر کشتگان و بدنها اغشته بخون آوردند آه
نبت خواتون ختر بلند از خرد صفتی خطاب بعش چاک چاک برادر نوه منکف بیکت دخترت جمله در
مانند کتیر حضرت سجاد زنجیر باشد کنده وار ای حسین بیکار و ان زن در ایشان غایتا اینم محرم بیک
ذارد نامر تهرار بیکتم من دختران بی پدر بیکار و بکنفر من خواهران بی برادر بیک قطار در کجا بکرم
اخر ز زمین باسمان در کجا و اورم من در میان باد زینب نه بیایان سپرد و زان عمر از اجل نه کو اکب افند
از سهر نه کردن از مندا با علی تا کی تحمل ظلم بیایان بین از بنام انتقام ان تیغ مر جک کش بر لاله و لاله و لاله
این زنان ماتم اچا شد لفتن سبب موتی شایطین اللهم علیه شرح حال جعفر طهار شد
ابن عم مضطرب محبتی مجاریس بیخیز و وای جعفر صومر قوه باز و شاه اولسا
انکه از جولو عباده فا شده و دستش از بند ناخو جدا بدانکه از جمله مشاعظمه که در دار دنیا بسیدان بنیا
و سیدان صفا رسوخدا رسیده شهادت با سعادت پسر عم نامدارش جعفر طهار رضی الله عنه بود و مشور و مصیبت
پسر عم سیدان الحشر که در کتب شهید شد بود مشور و ذاعی که بولسطه شهادت عمش حمزه بر دل مبارکش گذاشته بود
روی پیغمبر بودند که شهادت پسر عم دیگرش جعفر بن ابوطالب نکپاشن جراحات نشد معنی کردند بیکت چه جعفر

بصورتی که در حدیث آمده است که هر که در حق او شکی باشد از جناب جعفر بن محمد بن ابی طالب
 ان جعفر بن محمد بن ابی طالب را که در حق او شکی بود از جناب جعفر بن محمد بن ابی طالب
 که هر که در حق او شکی باشد از جناب جعفر بن محمد بن ابی طالب
 امیر بصیرت وانی هذات انفسنا و انفسکم نفس نفیس چنان مقدس نبوت از جمله ناس نیست بلکه کمال جعفر و متابعت
 خدا و رسول و برادر محمد صند است مخفی نماید که کمال جعفر و متابعت آن سر و پید و مرثت از جمله از حضرت امام
 محمد باقر و پیوست که جبرئیل امین بر رسول خدا نازل شد و عرض کرد که بار خدایت خداوند علام تو را سلام
 میرساند و منفر نماید که من جعفر بن ابی طالب را بواسطه چنان خصلت و دستم دارم حضرت رسول جعفر را طلبید پس
 جبرئیل را با او گفت و از آن گفت که از آنجا است که سید عرض کرد که با این عم اگر نه این بود که ملک علام ترا اعلام
 نموده هرگز نمیگفتم خصلت اول من است که هرگز شراب نخوردم و هرگز شراب از من نماند که هرگز در
 نكفتم از برای که دروغ مرقوم ترا منبرستم آنکه زنا نکرده ام چرا که تو میدانی که با حرمت من نماند چهارم آنکه بت پرست
 خدا که نفع و ضرر از آن تصور نمودم حضرت رسول گفت و شنید جعفر خداد و فرمود ای پسر عم تو سزاوارانی که خداوند
 عالم در و بال تبوعنا بت فرمایند که در کتب عالم نماند و بال طهران نما چون این سخن بر زبان اشرف کائنات جاری
 شد خداوند عالم از برای این جعفر پیغمبر خود جناب جعفر را و بال از با قوت شرح مرز و فرود که تا قیامت با ما
 پیوسته ز طهران خواهد بود و شاهد بر این کلام امیر مؤمنان است که در مفاخر و مناقب خود فرمود و جعفر بن
 بصیرت و منی بطیر مع الملایکه بن امی و جناب سید الشهداء در روز عاشورا در مقابل لشکر اعدا که گفتا
 مفاخرت خود منفرمود من لعم کبتی جعفر و قبلی له اخص من الحاصل ائمه ائمتنا انما کرده اند که حضرت جعفر
 با جماعتی از صحابه در ابتدا اسلام فرموده پیغمبر هجرت نموده بود و نجاشی بدست وی مسلمان گشته در روز فتح
 خبربنگاب بوسیله سید کائنات شرف شد و حضرت سجاد فرمود که رسول خدا بقدریک تبرکت است با استقبال جعفر بن
 و او را در اغوش کشید فرمود نمیدانم که یکدام بن از این دو و هفت عظمی که امر از خدای تعالی من عنایت فرمود
 ساد تر باشم بر سید پسر عم خود جعفر یا بفتح خبیر من حضرت رسول بر نافر غضبا سوا شد جعفر را درین خوف فرمود
 و چون نایق راه افتاد فرمود و جعفر خواهی بخشی بر یک کم نسبت تو میخواهی ترا دعای کران بنامم میخواهی ترا بر کنم
 مردم چنان گمان کردند که حضرت رسول مال جزایی از غنائم خبیر جعفر عطا خواهد فرمود پس جعفر عرض کرد یا
 پدر و مادر فدای تو باد پس سید کائنات از عنایت محبت نسبت با او نماز و تسبیح که بهین الخاص العام مشهور است
 پیغمبر علیه السلام فرمود که نسبت شهادت آن بزرگوار از این فراد است از هجرت حضرت رسول سه هزار کس از مسلمانان از امام
 فرمود که بد بار شام جز پسر جبنان عمر و عثمان روند شرح جلیل از امر قبضه کنند حضرت انبت داشت حضرت سید
 زینب خاتمه را بر ایشان گماشت امیر فرمود و مقوم که اگر زینب خاتمه را در روز فدا ماریت لشکر با جعفر بن ابی
 طالب باشد و اگر جعفر نیز شهادت نوشد عبداللہ بن رواحه بری باشد و اگر او نیز بقیلر سده هر کس را مسلمانان
 خواهند بخوامر سازند و بجای آن نواز است که چون جعفر خوراد در تحت فرمان زینب خاتمه و بد عرض کرد که یا
 رسول الله چشم داشت از تو غریب بود که زینب را که غلام نیست بر من امیر فرماید حضرت رسول فرمود که ای جعفر سخن
 پیغمبر خود را بشنو که تو نمیدانی خبر تو چیست جعفر سر بلند پیش افکند اطاعت کرد اهل تحقیق گویند که چون سید دنیا
 با مرهی ما بود که در مرض موت اشپس همین زینب را که جوانی بود و حداسن با ماریت چهار هزار کس که اکثر آنها

شکر

از بزرگان ظاهره صحابه بودند مقرر فرمایند چنانکه در عامه و امامت بفضیلان مذکور است چو اسامه و
 برایشان هر فرمودند احاطه زبان بطعن کشوندند که غلامی بر ما اسپر مفری جعفر و شرفی بود که بدشایسته
 بود پسر ثابته امارت نیست پس مصلحت امارت نبود در جنگ موته بن بود که جعفر با آن جلالت قلنا بی امر
 او فرمود تا راه بخوان مردم ما باز و زبان در زبان ایشان گواه باشد انما العالم القصر چون ان لشکر موته که موته
 در حوالی شام رسیدند مقابل کفر و استلا شد در آن روز لشکر شتر جلیل پانزده هزار و زیاده نیز گفته اند چون
 بنای مقاتله شد لشکر اسلام و میثاقان جهاد و بجهت پایا ک اعنفا و از انبوهی لشکر اعدا پروان کردند دست
 اعصابی از من توکل ملک علام زده بای ثبات در کاب ف او زده عنان اختیار بقضه مشیت پروردگار
 گذاشتند گویا میگفتند هاکوه ما عرف و فای نایداریم از کشته شد چه غار داریم دنیا بجهت
 دوست ساحل در بحر سرکنار داریم پیکان عسکر قبلل با جونا معتمد شرح پیل را و بچند روحی زما
 پوز خنجر و تیر شد به بز و انبان اهر من چهر شد بخورال ش تیغ شد شعله و در افناد و خرمن مهرش زین
 سرتیغ و کز نکران زمین شد چه دکان هنگران سر نیز شد برفلک کارگر ملک شکست از سر پر پیر
 برین خورد تیغ شتم ز شمشیر پست فلک کشم قضا و قدر شکست مهر چهر بخون خوی الوده شد و مهر
 هر نو جوانان پیر پنهان بخون غرقه کشتند و دست کین بنی سهر پید ا جاد شد تن بنی تن شدش خاک
 مهلا کفن اول ز بدین حارثه علم سعاد پریم زا بر گرفته بای مردی که میداند آنها دو با مخالفان چندا حارثه نمود
 که از پای و افناد و جان بجان ازین داد بعد از آن جعفر اب طالب علم زا بر داشته سب خودی که در نامشکان بد
 که او از جنگ نخواهد بر کشت دست شجاعت از استین جلالت بر آورده کوشش و کشتی نمود که فلک سرانگشت خنجر
 کز پد از قضای اسما دشمنان بر غالب آمدند بنام ابو خضم بر سر او حمله و شند بکدل بقتل وی هر با یکدیگر
 شدند جعفر بزم کرد که خضم از کین او افکند تیغ زانست بدست مین او چون دست راست او بر زمین افتاد
 شو قیامتی به پش او مین فناد پس چون دست راستان سید بزرگوار از یک جدا ساختند ان شجاع یگان
 و دل پر فزانه علم زا بدست چپ گرفت و لشکر اسلام را خنجر بر حارثه اعدا میکرد که ظالمان از کین گاه بپرون
 تا خنجر بران مظلوم دست یافته دست چپان سید لبر و مجاهد نظر را از یک جدا ساختند جناب جعفر علم
 مهر و بازوی خویش نگاه داشت و در خویش ایجا نبدینه نمود و گفت السلام علیک یا رسول الله سلام بر تو باد
 ای رسول خدا سلام و ذاع کند زا در بیغ در بیغ که شرف عتد تو را بر نخواهم یافت لخره و دست کشته جدا از جفای تو
 دغا یکی بر حنمه موته یکی بگروید بلا یکی برادر نام او را علی جعفر یکی برادر بی با سید الشهدا اگر چه بر
 جعفر ظلهای بچند مرد سیدان کن کجا است مصنا خنجر او و البان جعفر لبش نشد و شکرش گزیند بنو خبال همتا
 بر آمد مهر پرورد داشت اندیشه نشنلی اطفال خنجر را نمیکرد آه چگونه مابنی هاشم خنجر عباس زمانی
 که بالبخشک مشک ابر بردوش انداخته و برای اطفال تشنه لب برادر بپیرد و لشکر کوفه شام او را احاطه
 کرده بودند و مانع برین ابوی خنجر ظاهر کشته عباس ایشان را مخاطب ساختند مفرمودند کی کرم بنی از سر
 کار از چه میبکنید یا پروردگار ظلم باشد ابرو بی ادب دبو سیرا و سگها تشنه لب زین هار با بگرو
 پشنا میند خنجر با یکشاب ناگهان مکتو از درو عناد جانب عباس دست کین کنار سوگند او
 فرود آورد تیغ زد علی بر فرق خود دست در بیغ شد جدا از پیکر او دست راست کف دست بگرم اکنون

بجاست من بیدارم شو و شوین ابرو خوام بزم سوختن سهل باشد قن دست افتمم گریز
 ابهرم هم مشک با بر و شجلی کند کرد با مخالف از ره مری نبر تیغ و دملع و از راه جفا دست چپ
 از پیکر او شد جدا مشک انداخت بر کمر دلبر باز میخندد با قوم شریر از قضای پیکر مشک انجور نشتر
 بد پیکان و زان مشک انجور القصه نامری زحینه که جناب جعفر عام زاید و بار و خو گرفته بود و مشغول
 بود خربتی بخورد که از پای و آمد در صحاح اخبار و داشت که حقیقت پیغمبر خود را از غرای و موه خبر را گردانند
 و زمین انمگر که زامرتغ ساخت که خنجر رسو آن هنگامه مشاهده فرمود و احتیاطا از دستا موه خبر را گردانند
 و از واقعه جعفر سبلا شک از دیده کشاد و در بعضی از تفاسیر متحصن شده که در آن حرب پنجاه زخم بر بدن جعفر
 رسید بود و بیست پنج زخم بر بدن مبارکش واقع شده بود و عمر شریفش چهل و یک سال بود اما حاصل چون است بر
 در مکر کار زار بنفاد هیچکس از آن شد بواسطه همت و روانگی که از وی بد بود جرات پیش رفتن داشتند
 با وجودیکه آن خنجر دست نداشت جامکی هجوم آوردند و جعفر را بر سرین های خود بلند کردند و دستها را بندیدند
 طبعه انواقعه مشاهده منبره و چون این حالت را بد عرض کرد که الهی سپه عیم دار شوام کن بدعای ابرو کرد
 پروردگار و وبال از باقوت شرح بخنجر جعفر که همت فرمود که بسو جنان طبران نمود و باین واسطه ان بزرگوار
 بجعفر طیار شهو کرد و بد جوی می کرد پر و از آن های عرش پیا سو عرش جعفر پاک غبار جانشینان نیست
 نوربان مر نوربان را جذب خواهد کرد لبک الش سوزنده جز بر قرضی خاشاک نیست در وجود در شاه هم
 اگر پاراست پس مرد را از زینتن بهم زدگشتن پاک نیست از عناصر و در شوا اول که سو و شیخ روح کی کند
 او از تابک بلند از خاک نیست جعفر طیار با بد شده ایلین خیم در آن این اثر کار مردی در آن نیست انگریز
 اگر چه جلالت قدر جعفر نازده از اندازه و حساست و آنچه جعفر یافت از ارتفاع منزلت بواسطه کثرت مشقت تعب
 بود که بان بزرگوار رسید جانم بقدر مظلومی بود و منبره و در سبلا شهدا ابی الفضل القاسم که یکجا دست او را
 قطع نمودند بکرتبه بتر میخمشند و دفعه دیگر هم بر فرق های او نشوند و با او بلیت شد بود آه که شنیده شد
 که سقا شده باشد با این همه ظلم و ستم شماره زخم او معلوم نبود اما البان بیشتر از سبلا شهدا در روز عاشورا
 زخم بر بدن آمد و رسید آنچه مشهور است عدد زخم آن خنجر هزار و هفتصد پنجاه و یکجا است بود و لیکن در هیچ یک از کتب
 احتیاطا و ابنته که عدد زخمی بر بدن عباس رسید بود قد بود بلی آنچه مشهور است در میان نقله اخبار است
 که بعد از قطع دست انبیا حق پرست این قدر زخم از تبر و نیزه و شمشیر و شمشیر و شمشیر بر بدن مبارک عباس رسید
 بود که یک نکت کوش بدنت بنول نیز و پیکان نیز و خنجر شمشیر قطع جدا شد بود و هر قدر خنجر امام حسین
 سعی نمود که آن خنجر را داخل سازد در سبلا شهدا دیگر از کثرت جراحت اعضا و جوارح انجناب هدر نمیشد و روی نشا
 المقبله انین کثرت الجراحات الوارده علیه له یقید الخیر ان یجد الی محل الشهدا فترك جسده فی محل قتله و رجع باکبا
 الی الخیمام و سر جدا ماند جسد خنجر از سبلا شهدا از غایت اذات اند با این است که خنجر سبلا شهدا
 که از برای حم عباس در نزد خدای تعالی منزلتی است که در روز قیامت شهید نیست که او در وجه عباس نام دارد
 آن خنجر فرمود که حقیقتا در عوض دست عم عباس که قطع نمود و وبال او عطا فرمود که در قیامت با سبلا شهدا
 منبند اگر چه این عهد مناسبا و اختصار عباس با جعفر میسر و لیکن جدا اول دلالت منبند بر عاوجا و سبلا شهدا خنجر
 عباس بر شهید سلف خلف اموالیان چون جعفر را کشتند روز منتشر در خاک و خون نماند و سر مطهر او در بر کرد

است و بخت برای فاسق شرابخوار نبرد آه که جنج آنچه مذکور شد بر خضر عباس مع شی زاید و زود
ای اجتناب شدند که سیدان دنیا از من طیبه بر غزای مومنه مطلع شد خداوند عالم زمینها را اینست زمین مومنه
مرتفع کرد تا بندگی آنحضرت انصاف عطا فرماید و این اطلاع بر آن واقعه بر و اینست خضر صادق زد
شکی اینجناب غایب شد واضح است که از انبیا حقا و مانی متعوی نیست یا آنحضرت چون بر واقعه گردید مطلع شد
چند روز بدلیل مبارک ان ظلم رسید چه گستاخا اینجنا از اراض شد زام سامه و اینست که گفت و ظهر روز عاشورا
خواهند بود که بناگاه در واقعه سیدان دنیا را در خواب ندیدم کرد الود و غبا والود که استین مبارک انا مرفق بالادف
بود عرض کردم که یا رسول الله این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم خضر فرمود که ای ام سلمه بدان که فرزند خضر
کشند و الان در کربلا بودم و ایضا و اد است که شیخ ز و لشکر عمر سعد فریاد کفان دیدند از او پرسیدند
که تو را چه مضو گفت که رسول خدا را با من برهنه و پای برهنه پشاده منبهم که در کمال خشم گاهی با شما نظر میکنند
و گاهی زمین منبهم که بر اینجاعت نفرین کند راوی گوید که آن فریاد کننده جبرئیل بود و از اینم قول اخاذیش
و اجتناب است القصر چون جناب جعفر شهید شد بتدا الله رواحه سه و قطعاً خود بود پس عت مع مطلع مقدا
گوشت پخته بوی فاد عبدالله گرفت و دندان بر آن گوشت نهاد خیرشها از جعفر بوی سید احوال ان گوشت را
از دهن انداخت و گفت ای نفس خضر جعفر شربت نرک نوشیده و توفیق بدینا مشغولی کرد لب تکی برن داشت
انرا طلاق دادم و اگر بلام و کتیر علاقه دارم ایشانرا از ادم و اگر بناغ و بستان فریفته کردید آنها را بشو
خدا نیا نمود اکنون در بنیاد لب تکی هیچ ندانم این سخن را بگفت علم را برداشت مشغول بخاربه با اعدا شد
در اثناء جدال و قتال خمی برانگشت دست او رسید چنانکه انگشتان مجاهد فریاد نه و بخت انگشت و بخت اش مانع
از استعمال آلات و ادوات حرب بود عبدالله فوراً از استین بر آمد انگشت او بخت خود زد و بر پای خونها و کشید
شد و دوباره سواگشته بخاربه برداخت تا شهید شد و نوشید بدوستان عبدالله بن رواحه را که با خضر جعفر
قرابتی نبود بلکه محبت ایشان با یکدیگر از باب این بود که هر دو از جمله خاهان پادین و ناصر اشرفیت مطهر سیدان
بودند چون از شهادت جعفر اطلاع بهم رسیدند کانی بر او تلخ کردند و جها کرد تا شیت شهادت چشیده آه بغدادی
مظلومی امام سعید و سر شهید امام حکم کشیم زمانیکه بر سر کشته پاره تن خویش علی اکبر و نوجوان شهید
خو را از صند تبر و شتا و شمشیران مانند خانه زینور سوراخ سوراخ دید فریاد بر کشید که جوهر چه سوبید
نواز عمر جاودانی دنیا که خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا پس آنحضرت تن پاره پاره فریاد داد و اغوش کشید و گفت
ما در رفتی رفت با تو مرا از روی خاک در زمانت نرحم که کم جامه چاک چاک بستی ز خون نکار تو ای زو چشم
من کی هر در خاطر من این عیش و رندان بکشای ندی سو یکد از غمت نگر دلخون و جفاکار و جگر ریش و
سینه چاک ای مصطفی شما بدای مرضی نسب و الله است انظر طوعاً الى سواک کو نخل کربلا هم زینبا چون
طوبی لایموت فی قلبه هواک لیکن چه بدید که بود ز من فراد هم خوبگوی چون نکشم امدناک القصر سید
کاینات بعد از اطلاع از آن واقعه کبری بخت جعفر آمد و اشابت عمصر را که زوجه جعفر بود طلبید و فرمود که
فرزدان جعفر زینبا و زچو استا فرزدان جعفر را حاضر خستار رسول خدا بکین را بوسید و بوسید اب چشم مبارکش
پا خیار و منبخت شاعر عرض کرد که یا رسول الله اطفال جعفر را چنان منواری که بینا را منواری که از جعفر خبر
رسید خضر فرمود پس هم شهید شد اشیا چو این خبر خشت ترا داشتند خروشن بر کشید زنان بی هاشم در خانه

و در این کتاب
در بیان حضرت زین العابدین

اشباع شده آغاز کنیم و ذاری نمودند حضرت رسول فرمود که علی مثل جعفر قلبینک البنا کون پس آنحضرت بجز فاطمه
 نفرات شریف بردند بدند که آن مضیبه طاهره میگردید و این عمامه میگویند رسول خدا فرمود که ای فاطمه که زین
 بر جعفر که کبر بر جعفر شایسته است عبد الله بر جعفر گویند که در وقت شهادت پدرم سیدان بنیامانه ما شریف آوردند
 و ما را از غنیمت فرمودند پس جالی طلبید سر ما را تراشید فرمودند جعفر بن ابی طالب شایسته و در حق فرزند
 جعفر دعای خیر فرمود در آنوقت ما در ما اشافرا بد بر کشید حضرت فرمود که اتخافین وانا و اولادکم فی الدنیا و الاخره ایا
 میترسید فرزندان جعفر حال آنکه من در پشت پشایتم در دنیا و آخرت و بعد از آن فرمود که برای فرزندان جعفر
 طعامی مرتب سازند که ایشان در عزای صاحب خود چنان مشغولند که بر روی طعام بچین ندارند عبد الله تلج بگر
 گویند که این قاعده از آن روز در دنیا اهل دین مستم شده آه ای عزیز کاش سیدان بنیاد و رسوخا اگر یاد در حضرت و
 عاشورا میبود و کودکان بیهم فرزند جو حسن را مانند فرزندان جعفر تسلی میداد و چنانچه از برای اولاد جعفر
 طعام میفرستاد بجهت اطفا کرسنه نشسته حسن را به طعام مهیا میساختند اشعنه بخدا قسم که کودکان امام هفتاد سال
 از خود ترسان کرده بی پناهی بر آن نداشتند بعضی از بنان دنیا بگریه و گریه میخوردند در دنیا آنها را محرم
 محرم ماحر که یا و دختران حضرت زهر اگر فگار شده پناه بجای نمیبرند آه مرثیه با حربه سینه پس انقوم کنت خواه
 بستند بزنان صبیبت شده قومی که شود دستباز رینکنا جمعی فرشته پابنار لاج خینکا بفرستادین نشوینکو
 لباس بر بودان زخمه مچر سها سنگین لان پچه اطفال بید کشته زخار سبیلی پدا عذر خواه خندان
 یکی بچو جفا چنان توان بستان یکی بکند گران دستبیکناه بدند کوشیده کتی هر کوشوا بشکنند فریاد
 ای کلاه محشر یاد رفت جها زادی که رفت ان کاروان نموده از راه قتلگاه لا حول و لا قوة الا بالله العلی اعظم
حکایت بسیار جلیله در چندین بیت و التبعی حضرت ابراهیم
 مطلوب طالبا شاهد قریب طلبت جل شانکه چونند کاش مدهوشانند گویند کاش خواموشان سالکانش
 او را بمنزل دل جویند در دوازده و صفا او ترک فرزند احبا گویند هر که او را جویند سخن از خویش وینه ندن گوید مانند او را
 گویند بغیر از جویند هر دو جویند کاش قابل فو صفا مطلق و قابل کلام قرانی فقد ای الحق یغی زینم بحر فو ز کوه
 کوان بشاد و ثابوت مهر سپهر اجنا محمد مصطفی است بر ذی منبر و اباب صبر محفنه نماند که از جمله محتاج عظیمه در
 دنیه بر سوار کرد و رسید صبیبت فرزند کشیدند آنحضرت ابراهیم است که از ماریه قطبه بوجوه آمد و گویند
 واقعه فایله چنان است که جنج اولاد حضرت از علیا جناب حضرت خوانون نام رسید مکر ابراهیم چنانکه در احوالات
 خدیجه مذکور شد و نجاشی کبریه بهتد برای سیدان بنیامانه و بعضی گفتند مقومش باد شاه اسکندریه آن کبریا
 بجهت آنحضرت فرستاد نام او ماریه مخرمه و قطبه بود و سفید پوست و حنا جلا و حضرت رسول صومالی مفرغ با او رسید
 و ابراهیم از او بوجوه آمد و چون ابراهیم متولد شد بعضی از زنان سیدان بنیامانه بجهت اینکه عقمه بودند اولاد از ایشان
 بهم نرسید و بر ماریه حکم کردند و سخنان نامشایسته و کباره ماریه گفتند از جمله غایبه و و بجز
 عرض کرد که ابراهیم فرزند تو نیست و فلان شخص قطعی است که از طایفه ناریه است پس سیدان بنیامانه حضرت امیر طلبید
 فرمود با علی و الفقا و خود را بر ذار و بر وفلان شخص قطعی است و سیدان حضرت امیر فرمود با شمشیر برهنه و بمنزل آمد
 رفت چون و برانظر بر امر مؤمنان افتاد از غایت جبین و بیم از بوری فالارفت و خود را بر انداخت آنحضرت نیز عقب
 از دیوار بالا و فتنه خود را بر افکند از ناچا اندرختی که نزدیک او بودی بالا رفت شاه لافه نیز از آن دوخت خرما

با لادف چون قبطی ندکه انحصار باورسند بر جانه خوراکند بر انداخت جناب مهر مومنا چون نظر کردید
 آنچه مردان زامست با او نیست برکت و آنچه مید بود بعضی از شرکائیات رسانند خضر رسو فرمود الحمد لله الذي
 صرنا السوء كما ابيت بين غابته زكفته خویش شرمند و بخل شد انفرض جناب برهنه با اتفاق جیب محتسب و
 نقله انجبا از ماریه قبطه متولد شد و ولادت با سعادت روی و نماز بچه شامشتم از هجرت بود چون بکشا و مشام
 و ده روز از عمر نورد بد اخبار گذشت بنا بر وایت بن شهر شوید و در خضر امام حکمین هم که بظاهر کودک بود
 با برهنه هر دو چون دو شمر در بر یک شجر و مصدا جمع الشمس القمر در نزدان شاف یوم محشر ظهور رسید و
 چون خواطر سید انبیا ازان دو شکوفه درخت جلالت و اجتناب خرمه و انجمنه مکر را با انرا مید و میشو که بنا
 بنات و بجلال خیر نیل نازل شد بعد از دو روز و سلام ملک اعلام عرض کرد که یا رسول الله حکم الهی این وفور است
 و اجلا نغان پادشاهی چنین صفا یافته که این دو کلین بوسه ناکریم و درون چنان کلمات تعظیم یعنی امام حسین
 برهنه زاد رکش زامان تو نخواهم گذاشت از این دو یکی افتاد بگری که در آن خضر فرمود ای جبرئیل بگفت
 گویا شد هر دین برتر از خلیل سازم فدا گنبد در کاه از جلبل زیرا که میتوان بد یافت از پسر اما قدیم است
 هست که بدیل زهی سعادت فرزندان من که تا ایشان لا یوق نار پرو و در کار باشد حکم محکم الهی و امر بر باد است
 بگفت که حکم کند بجا از اینک فرجا و دست طلبند از تم اینک سخن پس خضر نگاه با برهنه کرد و گوشت منظر
 با ماء حکمین فرمود و گوشت پس فرمود ای جبرئیل در این معامله حکمین را اخبار کردم و برهنه و انشا و پیشا بجهت آنکه
 مادر برهنه مار ریاست و چو وفا کند یکی از من مماند تو مانده سخن نخواهد اما ماد و حکمین فاطمه است و پیش
 علی که پسر هم من و بمنزله گوشت خونندست چو حکمین میرد دختر فاطمه پسر عمه علی اند و ناک میشوند و من نیز
 اند و حکمین شوهر نبی فاطمه حکمین هم بسبب و فاطمه و علی پس من احسان منکم سخن خود را بر حون ایشان و فدا حکمین
 منکم فرزند خود را یا رسول الله سبطی که فرزند ز چند خوا برهنه زاندا ای او نمود و او را بود نعت زمبابا امت خود
 گذاشت و در رعایت او و صندها فرمود که بگوید که گروهی از امت تر خرات بکشتن او کردند در صحری که بلاد و حال بیکه
 بگفتنها گرسنه و تشنه مانده بود و بفرز خضر و سائیه از غایت محبت و علاقه که با حکمین داشت فرزندش فرمود و فدا
 فدا حکمین نمود و از آنجا که انجمنه و محال بیان و ضغوتها است همان حکمین زاندا ای ایشان نمودن بشهادت و فدا
 و فرزندان او زداد که او را بالبتنه و شکم گرسنه مانند کوسفند کسرها سازند تباد علیه بر اماتت بد المرسلین
 و شیعنا امیر المؤمنین هم لازم است که در ناله و این بر شهدا شهدا کوناه و خود را که نمود طریق تعزیه داد و خود بارت
 او را بجا آوردند و عبت نیست که شب و روز در وستانان بر کوار در عزای او بقرانند و صا ای سر و فاداده
 برده و فادا از یاد نخواهد شد اندوه تو ما را تو تن بقضا داره و سر برضالتک منظور است تا تو در این بود
 قضا و دشمن شده خوشو که بریده سر زینکار تو خوشو خوشو کرده خدانا خلق همه از نظر نور بخورند
 بجانها اندک تو شفا را منظور تو از درد و ای دل ما بود ما کرده زرد تو فراموش و ازا تو خوبیم
 ما که نوزیم بفرما امروز بقدا بنم تو سوخته ما را شاید که جز این شعر بگویم و بخوانند انا که بگریند عزای شهید
 افاق بر از غلغل و شپوشان اینم در کان باز مکر قتل حکمین است القصر چون سید انبیا تر نمودند از احمد
 خوا برهنه داد و دهان شکتب شد بگرد و چون از این برهنه غایب شد و سه روز در بستر بیمار بود و زار و نالان
 و تباد نعت مادر هر روزش ماریه و از پرستار مکرر و چون سگرات نمود خضر رسول را مطلع ساختند

توجه

و این است که در این کتاب
مذکور است که حضرت
علیه السلام در این
موضع فرمودند که

حضرت یحییٰ تمام بر این بزم آمد و چون چشمش بر این حضرت پدید آمد فدا و قطرات اشک از چشمه عین کشار عبید
 الرحمن حشا از مادر خوشتر رفتند و گفتند که گفت مادر من در مرض تو بر این بزم حاضر بود و در آن
 سکر است حالت او را مشاهده منم چون با مادر این بزم مادر غناز نوحه زاری کردیم حضرت رسو و ما زانی فرمود
 و چون مرغ روح بر بزم بشاخصا طوبی منکن کرد حضرت رسالت گوشت فرمود العین تدفع والقلب یخزن ولا تقول
 الا ما یرضی ربنا و انا لفریقنا ای بزمی بخور و نون یعنی با هم بگردانید و نمیکویم مگر آنچه را که راضی است پرورد
 بد در سبب که ما بجهت فرقی تو ای بزمی هر چند محزونانیم مرستی که خواست این زید بگریستید ای بزمی از فریاد بگریستید
 رسول خدام فرمود که ای ایسا البکاء من الریح والخیر من الشیطان و او را از فریاد کشید یعنی فرمود و بعد از وفات
 جناب بزمی فرقت سید اندام امام حکیم ملاقات منم و او را در اغوش من کشید و او را میبوسید و میفرمود مرحبا
 بمن فدیت باینی یعنی فدایت شو ای آنکه بزمی زان فدی تو کردم پس کلوی او را میبوسید و منکفت که بد و مادرم
 فدای تو باد ای بیچ کعبه صفا و خلیل کوی فایبک ای آنکه فزون قد تو از ما بپلانت قتل تو بدست بد تو از
 قابل انت المنته که فدایت کردند ای بزمی که بر از ما بپلانت یا سوائه سبطی ذاکر ای بزمی احسب که زدی
 خطاب حسین میفرمود انا من حسین با و فرمود در کجا بود که در حقایق کربلا کوهی از اولاد زنا اب بر پیش بستند و خواص
 اشرفی را کشند و دل مبارکش را شکستند برادرش را در برش سزیدند پسرش را در نظرون غنچه سنا پاره پاژن
 بعد از آن که احد از یاران او باقی نمانده بود که شهادت نجاشانده باشند گفت فخر خاندان خلیفام الشیخ خیر
 زدند گفت سلب جلیل ما عیلم کوسفند و او خیر بجزش کشید گفت فزون فدا کورم لشته سرش بریدند
 گفت خیزاده پیغمبر دست بتاراج حرمش کشوند و تحریر بی تمام جنتی بود که زاری نکرد کن با و اب اگر خوستی یا
 کردند و وفا جستی او جفا کردند و طلب که در خاطرش خستند اب بر زویش از ستم بستند گفت جنم با حد
 بخار گفتش بر زید کن اقرار گفت هر بود که مراد در تن کفش بینی و ندیگر گفت ساقی کورم پدتر گفتش
 آتش لبیات برنت گفت من کو خوانم بر عرش گفتش کن زغال ما و بر فروش آه که سید التمهذ اذ ایسر بود
 عبدالله نام و شپه خورد که بعد از آنکه در راه رسالتی از انصاف و احبنا و اقا و پیش برادران و فرزندان و جوگدنتان
 طفل را طلبید و چون حضرت از هر چیزی که امکان تعاقب خاطر داشت از آن نظر برداشت در راه رسالتی نیاید
 نموده اندا که علی صفا بر سرست گفت یعنی از ما سو بغیرن کوه مرکان بها جبر و بگردن من نیستان
 کوه غیاظان را مقابل ان سپای پان برده ای بزمی و طلبید جواب شنیدنا مردی و با صفت از قبیله نجی سیدین
 انداخت و در اغوش حضرت کاران طفل را ساخت از مظلوم دست مبارک و زدی بر خون کلوی از صغیر و مظلوم میگردد
 و چون بر خون منشد بجانب ما میافشاند و عرض منکر کرد با دین بخون ناحق حلقوم اصغرم یارب یارب صغیر
 غرق خیمم یارب بخون طیبید عیلم نوجوان ان سرقد برادر با جان بر ابرم کردست پان خضاب خون کرد قائم
 کز پاره پاره شدیم تیغ اکبرم کرد در زین پاره کرد در صحت او از زخم پیر و پیر و شمشیر بگریم کوه خواهر بقا
 عزبان شو سوار کوه خرم اسیر شو همچو خواهر سهل است این که بی جرم امان بخند کعبه شفاعت مجسم
 القصد از حضرت امام موسی کاظم رویت که چون بزمی رحلت کرد انا ب منکف شده ما جبر و انما گفتند بجهت
 موت بزمی انا ب که رفت حضرت رسو و چون این سخن شنید بر منبر آمده و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود ایها الناس
 بدستیکه انا ب ماد و انا ب انا ب الهی و حرکت منکند با مر خدا و برای مردن کسی منکف نمیشود پس در کاه

و این است که در این کتاب
مذکور است که حضرت
علیه السلام در این
موضع فرمودند که
حضرت یحییٰ تمام
بر این بزم آمد و
چون چشمش بر این
حضرت پدید آمد
فدا و قطرات اشک
از چشمه عین
کشار عبید الرحمن
حشا از مادر خوشتر
رفتند و گفتند که
گفت مادر من در
مرض تو بر این
بزم حاضر بود و
در آن سکر است
حالت او را مشاهده
منم چون با مادر
این بزم مادر غناز
نوحه زاری کردیم
حضرت رسو و ما
زانی فرمود و چون
مرغ روح بر بزم
بشاخصا طوبی
منکن کرد حضرت
رسالت گوشت
فرمود العین تدفع
والقلب یخزن ولا
تقول الا ما یرضی
ربنا و انا لفریقنا
ای بزمی بخور و
نون یعنی با هم
بگردانید و
نمیکویم مگر آنچه
را که راضی است
پرورد بد در سبب
که ما بجهت فرقی
تو ای بزمی هر
چند محزونانیم
مرستی که خواست
این زید بگریستید
ای بزمی از فریاد
بگریستید رسول
خدام فرمود که
ای ایسا البکاء من
الریح والخیر من
الشیطان و او را
از فریاد کشید
یعنی فرمود و
بعد از وفات جناب
بزمی فرقت سید
اندام امام حکیم
ملاقات منم و او
را در اغوش من
کشید و او را
میبوسید و میفرمود
مرحبا بمن فدیت
باینی یعنی فدایت
شو ای آنکه بزمی
زان فدی تو کردم
پس کلوی او را
میبوسید و منکفت
که بد و مادرم
فدای تو باد ای
بیچ کعبه صفا و
خلیل کوی فایبک
ای آنکه فزون
قد تو از ما
بپلانت قتل تو
بدست بد تو از
قابل انت المنته
که فدایت کردند
ای بزمی که بر از
ما بپلانت یا
سوائه سبطی ذاکر
ای بزمی احسب که
زدی خطاب حسین
میفرمود انا من
حسین با و فرمود
در کجا بود که
در حقایق کربلا
کوهی از اولاد
زنا اب بر پیش
بستند و خواص
اشرفی را کشند
و دل مبارکش را
شکستند برادرش
را در برش سزیدند
پسرش را در
نظرون غنچه
سنا پاره پاژن
بعد از آن که
احد از یاران او
باقی نمانده بود
که شهادت
نجاشانده
باشند گفت
فخر خاندان
خلیفام الشیخ
خیر زدند گفت
سلب جلیل ما
عیلم کوسفند
و او خیر بجزش
کشید گفت
فزون فدا کورم
لشته سرش
بریدند گفت
خیزاده پیغمبر
دست بتاراج
حرمش کشوند
و تحریر بی
تمام جنتی بود
که زاری نکرد
کن با و اب اگر
خوستی یا کردند
و وفا جستی
او جفا کردند
و طلب که در
خاطرش خستند
اب بر زویش
از ستم بستند
گفت جنم با
حد بخار گفتش
بر زید کن
اقرار گفت
هر بود که
مراد در تن
کفش بینی و
ندیگر گفت
ساقی کورم
پدتر گفتش
آتش لبیات
برنت گفت
من کو خوانم
بر عرش گفتش
کن زغال ما
و بر فروش
آه که سید
التمهذ اذ
ایسر بود
عبدالله نام
و شپه خورد
که بعد از آنکه
در راه
رسالتی از
انصاف و
احبنا و
اقا و پیش
برادران و
فرزندان
و جوگدنتان
طفل را
طلبید و
چون حضرت
از هر چیزی
که امکان
تعاقب خاطر
داشت از آن
نظر برداشت
در راه
رسالتی
نیاید
نموده
اندا که
علی صفا
بر سرست
گفت یعنی
از ما سو
بغیرن
کوه
مرکان
بها جبر
و بگردن
من نیستان
کوه
غیاظان
را مقابل
ان سپای
پان برده
ای بزمی
و طلبید
جواب
شنیدنا
مردی و
با صفت
از قبیله
نجی سیدین
انداخت
و در اغوش
حضرت کاران
طفل را
ساخت
از مظلوم
دست
مبارک
و زدی
بر خون
کلوی
از صغیر
و مظلوم
میگردد
و چون
بر خون
منشد
جانب
ما میافشاند
و عرض
منکر کرد
با دین
بخون
ناحق
حلقوم
اصغرم
یارب
یارب
صغیر
غرق
خیمم
یارب
بخون
طیبید
عیلم
نوجوان
ان سرقد
برادر
با جان
بر ابرم
کردست
پان
خضاب
خون
کرد قائم
کز پاره
پاره
شدیم
تیغ
اکبرم
کرد
در زین
پاره
کرد
در صحت
او از
زخم
پیر و
پیر و
شمشیر
بگریم
کوه
خواهر
بقا
عزبان
شو
سوار
کوه
خرم
اسیر
شو
همچو
خواهر
سهل
است
این
که
بی
جرم
امان
بخند
کعبه
شفاعت
مجسم
القصد
از
حضرت
امام
موسی
کاظم
رویت
که
چون
بزمی
رحلت
کرد
انا
ب منکف
شده
ما
جبر
و
انما
گفتند
بجهت
موت
بزمی
انا
ب که
رفت
حضرت
رسو
و
چون
این
سخن
شنید
بر
منبر
آمده
و
بعد
از
حمد
و
ثنای
الهی
فرمود
ایها
الناس
بدستیکه
انا
ب ماد
و
انا
ب انا
ب الهی
و
حرکت
منکند
با
مر خدا
و
برای
مردن
کسی
منکف
نمیشود
پس
در
کاه